

بهائی ستیزی و اتهام بهائیان به جاسوسی

نادر سعیدی

چندی است که اندیشه آزادی و دموکراسی و احترام به حقوق بشر در میان نویسندگان و روشنفکران ایرانی گامی بلند در جهت شجاعت و خودآگاهی برداشته است. روشنفکر در تحلیل نهایی کسی است که خودش بیندیشد و بر اساس خرد و بررسی واقعیتها به تحلیل جامعه پرداخته و دروغهای متداول فرهنگی را مورد سوال و کنکاش قرار دهد. نتیجه چنین اندیشه ای روشن ساختن تاریکیهای ذهنی و تبعید دیوهای انسان ستیز از تاریک خانه های فرهنگ اجتماعی یعنی تبدیل ناخودآگاه به خودآگاهی است. این حرکت چیزی جز بت شکنی و بازگشت انسان و انسانیت به خانه خویش نیست. کار روشنفکر آن است که به تولد و ظهور انسان کمک کند. ظهور انسان بعنوان انسان به این معنی است که آدمی بر اساس حقیقت وجودش یعنی هشیاری و آزادی و اصالتش تعریف گردد و نه بر اساس ویژگیهای بدنی یا خاکی او. در جامعه ای که انسان پدید آمده است و آدمها بعنوان انسان و نه حیوان و کالا مورد معامله و رفتار قرار می گیرند خبری از نظام کاستی، نظام نژاد پرستی، نظام نجاست، نظام مردسالاری و نظام ارتداد و تبعیض و خفقان مذهبی نیست. آنچه که در همه این نظامها و فرهنگهای ضد انسانی مشترک است تقلیل هویت راستین و حقوق آدمیان به ویژگیهای بدنی و حیوانی یعنی نفی انسان بعنوان موجودی ازاد و اندیشمند است. در جامعه ای که در آن انسان تولد یافته است آدمها همگی در برابر قانون مساوی هستند و کار نظامهای سیاسی و قضایی حفظ و پاسداری این تساوی حقوق است. وجود قوانین تبعیض علیه گروههای گوناگون بر اساس اعتقاد مذهبی یا جنسیت یا رنگ پوست یا آرمانهای اجتماعی آنها به این معنی است که قانون جامعه تبلوری از فرهنگی ضد انسان است. چنین فرهنگی کارش تبدیل انسانها به حیوان و یا یک شیئی بی جان یعنی انسان کشی و انسان زدایی است.

به همین دلیل است که علامت شاخص روشنفکر راستین دفاع از حقوق اقلیتهاست که در تاریخ آن جامعه امواج نه تنها ظلم و تبعیض بوده اند بلکه فرهنگ انسان زدا نیز با بهانه ها و دلیل تراشی های گوناگون به مسخ حقیقت و توجیه ستم بر ان اقلیتها پرداخته است. رسالت اندیشمندی که حاضر نیست حرکت رهایی بخش اندیشه ازادش را در معبد زور و زر قربانی نماید این است که این دروغهای شایع فرهنگی را مورد سوال قرار دهد و به ایجاد فرهنگی معطوف به برابری حقوق همگان و آزادی عقیده و اندیشه کمک نماید. بعنوان مثال روشنفکر کسی بود که در زمانی

که برده داری بر اساس هزار دروغ نژادپرستانه مورد قبول عامه مردم بود و رهبران دینی هم برده داری را قانونی ازلی و اراده تغییر ناپذیر الهی معرفی می کردند از حق آزادی همگان بعنوان حقوق انفکاک ناپذیر بشر دفاع می نمود و ورشکستگی و پوشالی بودن ان عقاید ارتجاعی را نمایان می ساخت. این است که روشنفکر بودن نیازمند استقلال فکری انصاف شجاعت و انقطاع است.

هر فرهنگی بگونه ای و سواسی در مورد یک اقلیت بخصوص دست به دروغ پردازی و افترا و تخیل میزند و خود را بر اساس تضاد با ان اقلیت تعریف می کند. در نظامهای نژادپرست این اقلیت نژادی مظلوم است که بعنوان "دیگر" ان جامعه و فرهنگ تعریف می شود و هرچه که در ان جامعه پلید و نفرت انگیز تلقی می شود به ان گروه نسبت داده می شود و در عین حال برای اینکه دروغ بودن این تصویر واژگون برای مردم روشن نشود هر گونه ارتباط نزدیک با ان گروه ستمدیده ممنوع و منفی تلقی میگردد و ان گروه نجس و ناپاک و آلوده قلمداد می شود. در فرهنگ ایران این گروه "دیگر" بیش از هر گروهی اقلیت بهائی بوده است. در نتیجه نه تنها این گروه بطور منظم در صد و هفتاد سال گذشته مورد تبعیض و کشتار قرار گرفتند بلکه بعلاوه دستگاههای سنت پرست فرهنگی نیز با هزار توهین و دشنام به توجیه این ستم پرداختند. این وسواس و تاریکی ذهنی و فکری تا بدان حد شدید بود که حتی برخی از نویسندگان و تحصیلکرده های ایرانی نیز علیرغم برخی بت شکنیهایشان در مورد فرهنگ بهائی ستیزی به تکرار همان دروغهای ارتجاعی مشغول بودند یا لاقول در مورد این سادیسم فرهنگی که بنام خدا و حقیقت به انسان زدایی و انسان کشی می پرداخت و می پردازد سکوت می گزیدند.

اما خوشبختانه در دوسال گذشته موج روشنفکری ایرانی جهشی بزرگ یافته و بسیاری از نویسندگان ایرانی علاوه بر کنکاش در مورد جوانب گوناگون فرهنگ و جامعه ایرانی به شکستن بزرگترین تابوی فرهنگی ما یعنی سکوت در باره واژه "بهائی" پرداخته اند و با شهامت تحسین بر انگیزی این نقطه کور ناخودآگاه فرهنگی را نیز مورد بررسی قرار دادند و اجحاف بر بهائیان ایرانی را محکوم نمودند. بر این رادمردان و رادزنان رشید و پیشاهنگ ایرانی درود می فرستم. این روند مایه شادمانی هر ایران دوستی است چراکه نه تنها یک نوع بخصوص ستم و بیداد را در فرهنگ ما محکوم می نماید بلکه بعلاوه طلیعه ایست از اینکه اندیشه آزادی و حقوق بشر از حالت شعاری ناخودآگاه و انتزاعی خارج شده و در جهت واقعی شدن و خودآگاهی و

انضمامی گشتن حرکت میکند. شکستن این تابو طبیعه تولد انسان در نظام فرهنگی و قانونی ایران است.

هر فرهنگ گروه "دیگر" را براساس عقده ها و حساسیت های خودش تعریف می کند. در گذشته دو دسته از این عقده ها در فرهنگ قرن نوزدهم ایران رواج و قدرت بسیار داشتند. یکی عقده های جنسی و دیگر عقده های مذهبی. طبیعی است که در فرهنگ بهائی ستیزی گذشته همواره بهائیان بر اساس این دو نوع افترا و مکانیزم فرافکنی روانی مورد توهین و مسخ و دشنام فرار بگیرند. پرتاب خیالی عقده های جنسی به بهائیان ترفند کارایی در دست سنت پرستان بوده است. این تخیل بیمارگونه جنسی در مورد نام بهائی تا به حدی در تار و پود ناخودآگاه برخی از ایرانیان رسوخ داشته است که هنوز هم در قرن بیست و یکم شماری از مردم به ان باور دارند. مسئله دردناک فقط این نیست که این تخیلات جنسی بهائی ستیزان همگی دروغ و عکس حقیقت است. دردناک تر از ان این است که رواج این باورها حکایت از این واقعیت می کند که تا چه حد امتناع از اندیشیدن و گریز از آزادی و خودکشی انسانیت در جامعه ما رواج داشته است. اتهاماتی نظیر اینکه بهائیان در جلساتهمن چراغ خاموش می کنند و هر کس باهرکس آمیزش جنسی می یابد یا اینکه بهائیان مسلمانان کنجکاو در مورد آئین بهائی را به این نوع جلسات برای اغوا و فریفتن ایشان می برند (که با اتهام سنیان حاکم نسبت به شیعیان اسماعیلی برای منفور جلوه دادن آنها در میان مردم شباهتی عجیب دارد) دو نوع عملکرد اجتماعی داشت. از طرفی مردم را از بهائیان بیمناک و متنفر می کرد و از طرف دیگر جذابیت و خلاقیت فرهنگ سنت شکن بهائی را پنهان می ساخت. پس علت جذابیت مردم به آئین جدید خلاقیت جهان بینی بهائی و انطباق ان با تولد انسان نیست بلکه اغوای جنسی و یا ریختن دوایی در چایی مجلس بهائی است که آدمها را می فریبد و آنان را ناخودآگاه بهائی می کند. یا هنوز هم هستند ایرانیانی که فکر می کنند در میان بهائیان برادر و خواهر با هم ازدواج میکنند. این در موقعی است که بهائیان در همه جای ایران و در هر محله ای بوده و می باشند و مردم هم آنها را می شناسند و آنها را می بینند. شاید نگاه می کنند ولی نمی بینند.¹

دسته دیگر از عقده ها و حساسیت های فرهنگی ما به مسئله مذهب و خداپرستی مربوط می شود. منطق و جهان بینی ارتداد شاید مخوف ترین و عقب افتاده ترین شکل انسان کشی و انسان زدایی است یعنی فرهنگی است که اندیشیدن را جرم نابخشودنی قلمداد میکند و قبول یک دین را به این معنا می گیرد که از ان به بعد ان فرد حق اندیشیدن ندارد و با ایمان به یک دین باید انسانیت خود

را طرد و سلب نماید و نه تنها خودش از اندیشیدن احتراز کند بلکه با دشنام و کشتار دیگران را هم از اندیشیدن ممنوع سازد. آدمی به اندیشیدنش ادم است و فرهنگ ارتداد یعنی تقلیل انسانها به درندگان ارض. به همین ترتیب این فکر که دگر اندیشیدن خصوصا دگراندیشی مذهبی جنایت و جنگ با خداست و این احساس که وجود دگر اندیش مذهبی لطمه و توهین و تعدی به ناموس فرد متدین است و در نتیجه باید با شدت و غلظت این آلودگی را طرد نماید زمینه احساسی بسیاری از مقلدان مذهبی ما بوده و می باشد. جای تعجب نیست که رهبران ارتجاع برای منفور ساختن بهائیان در میان مردم به تکرار این دروغ پردازند که بهائیان منکر حقانیت آئین اسلام هستند و به توحید و خداپرستی عقیده ندارند بلکه بهاءالله را خدا می دانند. حقیقت این است که بهائیان البته آئین اسلام را آئینی الهی می دانند و به ان احترام میگذارند. اما بر این باورند که قوانین اسلام برای دوران گذشته قابل اجرا بوده است و در مرحله خود به تمدن و پیشرفت بشر کمک کرده است اما ان قوانین دیگر برای نیازها و ویژگیهای جهان امروز مناسب نیست همانطور که دستورات آئین بهائی نیز صرفا برای زمان محدودی قابل اجراست و در مراحل بعدی پیشرفت انسان اعتباری نخواهد داشت.

در این میان این تهمت که باب و بهاءالله ادعای خدایی کرده اند و بهائیان آنان را خدا می دانند بیش از هر اتهامی توسط سنت پرستان تکرار می گشت. البته در زمان حیات بهاءالله نیز این اعتراض توسط مرتجعان تکرار می گشت و به همین جهت بهاءالله در نوشته خود خطاب به یکی از این مرتجعان یعنی آقا نجفی توضیح می دهد که " این عبد و این مظلوم شرم دارد خود را به هستی و وجود نسبت دهد تا چه رسد به مراتب فوق ان"² و در نوشته هایش مکررا توضیح می دهد که معنای عباراتی در آثار ایشان که از خدایی هر یک از پیامبران خدا سخن گفته شده این نیست که این پیامبران خدا هستند بلکه بیان یک نکته عمیق عرفانی است یعنی آنکه خدای واحد مافوق درک انسان است و زبان بشر فقط صفات بشری و مخلوق را ارائه می کند و نمی تواند خدای راستین را توصیف کند چرا که همه انسانها و حتی همه پیامبران از جمله باب و بهاءالله در مقابل ان حقیقت مطلق متعالی نیستی محضند. پس به این دلیل خدایی که مردم در ذهنشان با صفات و توصیف مشخص تعریف می کنند خدای راستین نیست بلکه یک تصور ذهنی است. در نتیجه بهاءالله در سطح عرفانی و فلسفی دقیقی بیان داشت که تعاریف انسانها از خدا ربطی به خدای راستین ندارد بلکه در اوج خود این تصاویر ذهنی آدمیان اشاره به "تجلیات" و "مظاهر" خدای راستین در عالم مخلوق دارد. به این علت است که از نظر بهاءالله آنچه که مردم به عنوان خدا در

ذهنشان توصیف می کنند به مظاهر و تجلیات خدا مربوط می شود و در واقع در اوج خود توصیف همه پیامبران (و نه فقط باب یا بهاءالله) به عنوان بزرگترین مظهر و تجلی خدا در دنیا می باشد. اما گفتن این مطلب به عکس دروغ پردازی سنت پرستان بیان تنزیه خداست و اینکه بهاءالله و همه پیامبران در مقابل خدای راستین نبود محض هستند. در واقع آئین بهائی تنها آئینی است که اندیشه استعلائی خدای واحد را منظمًا مطرح می کند و از تصورات قشری در مورد خداوند که خود نوعی بت پرستی خفیف است فراتر می رود و نشان می دهد که آنچه که در ذهن و زبان مردم بعنوان خدا توصیف شده است تنها توصیف تجلیات خدا در دنیا است و نه حقیقت و ذات خدا. این اندیشه اندیشه راستین تنزیه و تعالی خداست و نه اینکه بهائیان پیامبران را خدا بدانند.³ اما مرتجعان قشری چند عبارت در نوشته های بهائی را که بر این نکته لطیف دقیق دلالت می کند بر اساس مفاهیم سطحی خود مورد سوء تعبیر قرار می دهند و بهائیان را به نداشتن اعتقاد به خدا متهم می سازند. بیش از صد سال است که این دروغ را گفته و می گویند و در عین حال با ممنوع ساختن چاپ و انتشار نوشته های بهائی در ایران مانع می شوند که مردم حقیقت این مطلب را بفهمند و تنها با تکرار این عبارات و مسخ معنای آن در روزنامه ها و منابر و کتابها و کنفرانسها امید دارند که مقلدان خود را از اندیشیدن و تفاهم و انسانیت دور دارند.

اما اگرچه در ایران قرن نوزدهم بخاطر نوع عقده ها و حساسیتهای فرهنگی آن زمان بهائیان بعنوان "دیگر" فرهنگی از طریق افتراهای جنسی و مذهبی مورد تحریف و مسخ قرار می گرفتند اما در قرن بیستم و بیست و یکم حساسیت و وسواس فرهنگی جامعه ما بیش از هر چیز شکلی سیاسی به خود گرفته است به این معنی که اکنون مبنای اصلی برای تعریف "دیگر فرهنگی" خارجی جلوه دادن و جاسوس خارجیها بودن و ساخته روس و انگلیس و صهیونیسم بودن شده است. تردیدی نیست که فرهنگ ایرانی تا حدی شعار "کار انگلیسیهاست" را تا به حدی مورد اغراق و کلی بافی کرده است که هر گروه ایرانی گروه مخالف خود را جاسوس انگلیسیها می داند. رژیم فعلی ایران همه دگر اندیشان را به جاسوس بودن متهم می کند و تقریباً همه مخالفان انقلاب مطمئن هستند که انقلاب اسلامی ایران توطئه انگلیسیها بود تا جلوی پیشرفت ایران را بگیرند. اندیشه توطئه بعنوان عامل اصلی بررسی تاریخی در واقع بشکل بیماری دسته جمعی در فرهنگ ما در آمده است و البته به همین دلیل است که ما هیچوقت مسئولیتی برای چگونگی مسیر تاریخمان را قبول نمی کنیم و خود را صرفاً بازیچه ای پذیرا در برابر نیروهای خارجی تصور می کنیم. البته شک نیست که بسیاری از گروههای خارجی در تاریخ ایران به استعمار و استثمار

کشورمان پرداختند و تا آنجا که توانستند به توطئه و دسیسه علیه پیشرفت آن اقدام نمودند. ولی این به آن معنا نیست که همه چیز کار انگلیسیهاست و هر آن کس که با ما متفاوت می اندیشد جاسوس خارجی است. در فرهنگ قرن بیستم ایران همسوی اهمیت یافتن هر چه بیشتر تعریفی سیاسی و ملی از هویت ایرانی شکل چیره بهائی ستیزی نیز عوض می شود و بتدریج نوع اتهامات به بهائیان به موازات این تغییر حساسیت دگرگون می گردد. جالب است که در 60 سال اول آئین بهائی هیچیک از مخالفان بهائی اعم از رهبران دینی یا رهبران سیاسی به هیچ وجه بهائیان را عامل سیاست خارجی نمی دانستند. حتی در زمان مشروطیت طرفداران "مشروعیت" مانند فضل الله نوری آئین بهائی را به این دلیل نفی می کردند که از نظر بهائیان باید همه ایرانیان صرفنظر از مذهبشان بعنوان شهروند ایرانی در مقابل قانون برابر و محترم باشند و البته برای فضل الله این باور کفر و محاربه با خدا بود. سردمداران سنت پرست در آن زمان بهائیان را به خاطر اعتقادشان به تساوی و تقدس حقوق همگان مورد طرد و دشنام و نفرین قرار می دادند و اعتقادی به انگلیسی بودن یا صهیونیست بودن بهائی نداشتند. اما حال که زمانه عوض شده است و فرهنگ ایرانی علیرغم همه کوششهای مرتجعان به آرمان برابری حقوق همگان دلبسته است مرتجعان نمی توانند آئین بهائی را بخاطر عقاید راستینش مطرود سازند. نتیجه آن است که در قرن بیستم اگرچه اتهامات جنسی و مذهبی ادامه یافت اما افترا و بهتان و دروغ در مورد خارجی بودن و سیاسی بودن و جاسوس بودن بهائی ترفند چیره "دیگر پردازی" برای طرد و منفور ساختن این اقلیت شده است.⁴

جای بسی تعجب است که سنت پرستانی که به نام اسلام به تبعیض علیه گروههای گوناگون ایرانی می پردازند خود را ایران دوست می خوانند و آئین ایرانی بهائی را متهم به ایران ستیزی می کنند. به بهائیان می گویند که بهائیت دین نیست بلکه پدیداری سیاسی است. گویا این افراد اسلام را امری غیر سیاسی می دانند و با هرگونه مداخله دین در امور سیاسی مخالفند و گویا اسلام از طریق تهاجم خارجیان یعنی اعراب به ایران نیامد. در واقع عکس این اتهام مصداق دارد یعنی آئین بهائی از ایران بپا خاست و آئین بهائی را عقیده بر آن است که دیانت و سیاست باید از یکدیگر جدا باشند و آئین بهائی با هرگونه حکم جهاد و شمشیر و تبعیض و نجس دانستن انسانها و حکم انسان زدای ارتداد مطلقا مخالف است. مرتجعان به بهائیان اتهام می زنند که ایران دوست نیستند و ذلت ایران را می خواهند. اما در واقع دارند اتهاماتی را که قرنها توسط ایرانیان ملی گرا به خودشان زده شده است به بهائیان پرتاب می کنند. مخالفان اسلام نه تنها اسلام را نظام استعمار

خارجی که با آتش و خون و با تهاجم بر کشور ایران تحمیل گردید می دانند بلکه به آیات قرآن نیز استناد می کنند که در آن نه تنها شکست و ذلت ایران توسط رقیب و دشمن تاریخیش یعنی رومیان پیش بینی شده است (و هم من بعد غلبهم سیغلبون) بلکه این ذلت و شکست ایران را بعنوان بشارتی که مومنان را شادمان خواهد ساخت معرفی می نماید (یومئذ یفرح المومنون) و این شکست و ذلت ایران بعنوان خواست خدا و تحقق اراده و فعل خدا ارائه میگردد.⁵ حال مایه شگفتی است که همان اعتراضات را مرتجعان به آئین بهائی نسبت می دهند. اما تفاوت در این است که پیامبر بهائی خود ایرانی بود و آئین بهائی هر گونه قهر و خشونت و جهاد و تحمیل عقاید را حرام کرده است و با تاکید بر اصل برابری حقوق همه انسانها و دعوت به صلح عمومی و نفی جنگ و پرخاشگری و تاکید بر لزوم مشورت و تساوی و دموکراسی در سطح بین المللی برای حل اختلافهای بین کشورها بنیان هرگونه استعمار را طرد و نفی کرده است. به همچنین هر کس که با بهائیان اشناست می داند که بهائیان عاشق ایرانند زیرا ایران را سرچشمه آزادی و رهایی تمام جهان می دانند و هر قسمت ایران را مقدس و زیارتگاه می شمارند. حتی به همین علت است که هر غیر ایرانی هم که بهائی شود خود بخود شیفته و دوستدار ایران می گردد. سرتاسر نوشته های بهائی آکنده از ستایش ایران است. بهائی نه تنها از شکست و ذلت ایران خوشحال نمی شود بلکه همه آثار بهائی و عده می دهد که ایران غبطه گاه عالم و عزیزترین کشور دنیا خواهد شد و اینکه وظیفه هر بهائی است که با جان و دل بکوشد تا با صداقت و امانت به خدمت ایران بپردازد. مرتجعان تصمیم گرفتند که بخاطر حفظ منافع مادی و سنتی خویش آئین بهائی را که فرهنگ خرد گرایی و برابری و دموکراسی و آزادی است و در آن جایی برای اخوند و کشیش نیست و اصل تقلید انسان زدا را منتفی می سازد با توجه به حساسیت نوین فرهنگ ایرانی یعنی ملیت گرایی پدیداری خارجی و جاسوس جلوه دهند. و بدین ترتیب مخصوصا از وسط قرن بیستم به تکرار و ترویج این دروغ بزرگ پرداختند و از همه رسانه های فرهنگی و عمومی در جهت این شستشوی مغزی عامه مردم اقدام نمودند. زمینه تعصب مذهبی در میان حتی تحصیلکرده های ایرانی و ممنوعیت قانونی و فرهنگی بهائیان برای انتشار نوشته های خود باعث شد که این دروغ به آسانی مورد قبول بسیاری از ایرانیان قرار گیرد زیرا که خودآگاه یا ناخودآگاه از دیدن واقعیت در مورد این نقطه کور فرهنگ ایرانی احتراز می کردند و صرفا بلندگوی فرهنگ تقلید گشتند. اما روشنفکران ایرانی در این اواخر قدمی والا برداشته و متوجه شده اند که آزادی راستین ایران نیازمند آزادی مظلوم ترین اقلیت ایرانی است که حقوق انسانیش تا کنون مورد غفلت روشنفکران

ایرانی بوده است. علت این بیداری یکی افزایش سیاستهای ظلم و تبعیض و فحاشی مرتجعان در چند سال اخیر نسبت به بهائیان و نیز رشد روشنفکری راستین در میان ایرانیان و دیگر بی‌اعتمادی کامل مردم به شعارهای سنت پرستی فرهنگی و سیاسی است چرا که همگان در هر موردی از دروغبافی مرتجعان باخبر شده‌اند. هم‌اکنون روشنفکر ایرانی در ارتباط با آئین بهائی در برزخی بسر میبرد. از طرفی می‌داند که ظلم مرتجعان به بهائیان مبتنی بر دروغ و درندگی است و از طرف دیگر هنوز آشنایی با آرمانهای راستین بهائی ندارد زیرا که مبنای اطلاعاتش از این آئین بیشتر مطالبی است که در نوشته‌های ردیه‌نویسان مطرح شده است. قدم بعدی این سیر روشنفکری در این جهت است که به تعریف اقلیت مظلوم توسط تاریخ‌نویسی ظالم اکتفا نکند و بکوشد که به مظلوم فرصت دهد که باورهای خود را به مردم ایران نشان دهد و وارد گفت‌وگوهای روز شود.

در باقی این مقاله بطور مختصر به بررسی اتهام سیاسی و جاسوس بودن آئین بهائی می‌پردازم. پاره‌ای رسانه‌های عمومی ایران که کاملاً با فشار مرتجعان به رسانه‌های خصوصی یعنی مروجان دروغهایی که به نفع اقلیتی واپس‌گرا می‌باشد تبدیل شده‌اند هر روز وسواس خاصی دارند که به بهائیان توهین نمایند و آنها را جاسوس بخوانند و هر روز آنان را به اتهامی جدید که در تخیل تنگ‌نظرشان پرداخته می‌شود متهم نمایند. تازگی هم مرتجعان ترفند نوینی ساخته‌اند یعنی بجای اینکه گناه آنان را محاربه با خدا معرفی نمایند آنان را به جرم "اقدام علیه امنیت ملی" متهم می‌سازند. در واقع اندیشیدن در مغز همه سنت پرستان به معنای اقدام علیه امنیت ملی است. اما چون بیان این حقیقت ماهیت انسان ستیز آنها را آشکار می‌کند به صورتی دلبخواهی دست به جعل اتهامات خیالی می‌پردازند شاید که با بسیج ساختن تعصبات خود آگاه و ناخودآگاه بیسوادان علیه بهائیان افکار مردم را از واقعیت‌های دردناک جامعه فعلی ایران منحرف نمایند. اما دروغ بودن این اتهامات را می‌توان با اندکی اندیشیدن ادراک کرد. در اینجا به چند دلیل بسیار آشکار اشاره می‌کنم.

اول: اگر بهائیان جاسوس بودند مانند همه جاسوسان دنیا دست به تقیه می‌زدند. بهائیان در ایران یک گروه نژادی یا زبانی با خصوصیت‌های قابل شناخت نیستند. به همین دلیل مگر آنکه خود را معرفی نمایند از ظاهرشان هرگز نمی‌شود آنها را بازشناسی کرد. به عبارت دیگر اگر بهائیان جاسوس امریکا یا انگلیس یا روسیه یا اسرائیل یا عربستان یا چین و یا برزیل

می بودند به راحتی می توانستند در تمام ارگانهای سیاسی و امنیتی ایران نفوذ کنند تا بتوانند برای آن کشورها جاسوسی نمایند. آشکار است که اگر بهائیان ساخته سیاستهای توطئه پرداز خارجی می بودند از اول تعالیم ایشان بر ضرورت پنهان کردن عقیده دینیشان تاکید می داشت و از اول گروهی سرّی می بودند که نه تنها دیگران از بهائی بودنشان خبر نمی داشتند بلکه دیگر بهائیان هم از دین همکیشان جاسوس خود بی خبر می بودند. این مطلب کار سختی نمی بود زیرا که فرهنگ تقیه و ویژگی شاخص شیعه بوده و می باشد و در نتیجه زمینه فرهنگی آن هم آماده بود. مرتجعان به بهائیان اتهام می زنند که شما علیه امنیت ملی اقدام می کنید و جاسوس صهیونیسم و دیگر کشورها هستید اما هر بهائی را با هر اتهامی به مجرد اینکه بگویید من بهائی نیستم از هر گونه اتهامی معاف کرده و دیگر آنها را نه تنها جاسوس ندانسته بلکه وطن دوست و ایران دوست و ضد صهیونیست می شمارند! در واقع دشوار است که چیزی مضحک تر از این شرایط بتوان تصور نمود. اگر بهائیان ساخته توطئه خارجی بودند و اگر هدف و وظیفه شان جاسوسی بود باید درست عکس این دو واقعیت وجود می داشت. یعنی اول آنکه بهائیان هرگز خود را داوطلبانه معرفی ننمایند بالعکس کیش و اندیشه خویش را رسماً پنهان و انکار نمایند تا بتوانند از ادانه در همه جا رخنه کنند و جاسوسی نمایند و دوم آنکه رژیم اسلامی هرگز نباید رسماً تبری بهائی را از آئین بهائی بعنوان دلیل جاسوس نبودن بگیرد و به بهائیان محکوم به مرگ این امکان را بدهد که تبری کنند و آزاد شوند. این واقعیت دردناک مانند آفتاب دروغبافی مرتجعان را روشن می کند و نشان می دهد که مشکل آنها با بهائیان مسئله جاسوسی نیست بلکه صرف اعتقاد دینی آنهاست. این شهادت بهائی به اینکه خود را با وجود چنین خشونت بی بهائی بنامد و از حق انسان بودن خود دفاع کند است که اقدام علیه امنیت ملی قلمداد می شود. گویا در کد زبانی مرتجعان انسانیت و صداقت و زندگی بدون خشونت معنای نوینی یعنی جاسوس بودن یافته است.

نتیجه منطقی این واقعیت بدیهی این است که اگر یک بهائی جاسوسی هم بتواند وجود داشته باشد لازم است آن شخص بهیچوجه خود را بهائی معرفی نکند و همه جا شهادتین گوید و ریش گذارد و در لباس طلبه و روحانیت ظاهر شود تا بتواند واقعا جاسوسی کند. در نتیجه دستگاههای امنیتی اگر در فکر امنیت ایران هستند باید آن کسانی را از حقوق شهروندی و آزادی محروم نمایند که به بهائیان فحاشی می کنند و در انتساب به اسلام و هواداری رژیم سر و دست می شکنند تا بالاترین شغلها و نفوذ و امکانات را پیداکنند. چون اگر کسی بخواهد جاسوس موفقی باشد در جامعه کنونی ایران دشمنی با بهائیان بهترین و کارآمدترین راه است. سیاست مرتجعان درست عکس ادعای آنان

است: انانی را که خود را بهائی معرفی می کنند و حاضرند شغل و مال و آزادی و جان خود را بدهند و تبری نکنند از همه حقوق محروم می کنند و آنان را به خاطر اینکه خود را بهائی می خوانند جاسوس می شمارند و حتی اجازه ورود به دانشگاه را به جوانان بهائی نمی دهند ولی اگر آنها در برگه ثبت نام بهائی بودن را خط بزنند و بجایش مسلمان بنویسند بلافاصله اجازه ورود به دانشگاه می یابند.

خلاصه اگر آئین بهائی توطئه ای سیاسی برای جاسوسی به نفع خارجیان بود در آن صورت باید بهاء الله و عبدالبها و شوقی افندی و بیت العدل بهائی همواره به بهائیان تاکید می کردند که وظیفه دینیشان این است که مانند شیعیان دست به تقیه بزنند و برملا ساختن اعتقاد خود را گناهی بزرگ معرفی می کردند و از هر گونه تهیه امار کتبی برای معرفی بهائیان جلوگیری می کردند و برای گمنام ماندن خود از تشکیل جلسات بزرگ ممانعت می کردند و وقتی ماموران سرشماری ایران به خانه بهائیان می آمدند به بهائیان دستور می دادند که خود را شیعه معرفی کنند نه آنکه همگان رسماً اصرار بر بهائی بودن کنند تا آنکه سران سنت پرست مجبور شوند که برای پوشش حقیقت اصرار کنند که ستون بهائی را در این مورد حذف کنند در حالیکه همان مرتجعان در مورد تقاضای شغل و کسب اصرار بر وجود ستون مذهب داشته و دارند تا بهائیان را از هر حقی محروم کنند.

دوم. جهان بینی و تعالیم بهائی بجای عقب افتادگی ایران به پیشرفت ایران می انجامد یک عامل واضح دیگر که بگونه ای آشکار سخافت اتهامات مرتجعان را نشان می دهد این است که همه تعالیم بهائی به رهایی و تجدد راستین و رشد و تکامل ایران می انجامد. اگر آئین بهائی ساخته توطئه خارجی برای جلوگیری از پیشرفت ایران باشد در آن صورت باید تعالیمش همگی به عقب افتادگی و سنت پرستی ایران کمک کند. حال آنکه حقیقت عکس این امر است. یعنی این آرمان ارتجاع گرایان است که هم در فکر و هم در عمل به عقب افتادگی و استبداد سیاسی و مذهبی که جذام پیشرفت اجتماعی است منجر شده و می شود. در واقع یکی از اهداف این همه دروغ بافی و اتهام نسبت به بهائیان آنست که حقیقت فرهنگی و تاریخی دو قرن اخیر را وارونه جلوه نمایند تا کسی رغبتی به مطالعه آرمان ایرانی بهائی نکند. بدین ترتیب که عمال فرهنگ جهالت و سنت پرستی و تحجر فکری را که در واقع زیربنای ضعف ایران و تحکم نیروهای استعماری بوده است بعنوان عوامل بیداری فرهنگی و ترقی ملی و مبارزان استعمار معرفی نمایند

و بالعکس باب و بهاء الله را که شکوهمندترین نوآوری فرهنگی و روحانی را برای ایران به ارمغان آورده و برای اولین بار اندیشه عدالت اجتماعی، تساوی حقوق زن و مرد، اصل دموکراسی سیاسی، نفی ناشکیبائی مذهبی، تحریم نظام برده داری، الغاء حکم نجاست مذاهب دیگر، الغاء هرگونه تبعیض حقوقی نسبت به غیر مؤمنان (از جزیه گرفته تا توهین بر مقدساتشان تا ممنوعیت ایشان از حق آزادی سخن و عقیده تا حکم قتل افراد بخاطر جهاد یا ارتداد و غیره) را به ایران ارائه نمودند مورد توهین و افتراء قرار داده و آنها را بعنوان حامیان استعمار و عقب افتادگی ایران قلمداد نمایند. وقتی آدمی به گفتمان واژگون بهائی ستیزان گوش می دهد در واقع باید به این نتیجه برسد که تکیه بر آزادی عقیده و دین و دموکراسی و اصل تساوی حقوق همگان و عدالت اجتماعی و تساوی حقوق زن و مرد و نفی آزار و تبعیض بر غیر مسلمانان و غیر شیعیان عامل اصلی عقب افتادگی ایران و حمایت از استعمار است و بالعکس باید که متقاعد شود که سنت پرستی، تشویق فرهنگ نفرت نسبت به اقلیتهای مذهبی، زن ستیزی و مرد سالاری، زیر پا گذاردن اصل آزادی سخن و عقیده در جامعه و نفی دموکراسی سیاسی راه تکامل و ترقی و مبارزه با استعمار است و اوج تکامل فرهنگی هم در فرهنگ مربوط به آداب نجاست و طهارت و دخالت در جزئیات زندگی شخصی افراد از جمله آداب مستراح رفتن و جماع و غیره متبلور میگردد. چنین واژگونی حقیقت تاریخی از غریب ترین مسخهای فرهنگی تاریخ بشر است.

یکی از علل اصلی عقب افتادگی ایران و دیگر کشورهای خاور میانه در دنیای جدید، فرهنگ طرد و تکفیر مذهبی بود که توسط زمامداران مذهبی بر عامه مردم تحمیل می گردید. بر اساس این فرهنگ معاشرت با اروپائیان و دیگر اقوام و ادیان مطرود گشته و نجاست و گمراهی و ضلالت آنها مورد تأکید قرار می گرفت. فرهنگ تکفیر بر آن بود که مسیحیان و یهودیان چنان پست و پلیدند که حتی کتابهای دینی خود را عمداً تحریف کرده اند و لذا فرهنگ آنان فرهنگی فاسد و گمراه است در نتیجه مردم خاور میانه علاقه ای به مطالعه فرهنگ اروپائی نداشتند و از اتفاقات اروپا اساساً بی خبر بودند. بالعکس سران مذهبی این جوامع خود را دارای فرهنگ برتر دانسته و با تأکید بر ایستاگرایی مذهبی، سنت گرایی فرهنگی و تقلید از علماء روحیه تحقیق علمی و تکامل فرهنگی و خلاقیت فردی و توسعه اقتصادی را سرکوب نمودند. اگر چه در قرن های شکوفائی اسلام کشورهای اسلامی نیروی چیره بر نیروهای اروپائی بوده و بسیاری از مناطق اروپا تحت کنترل و تسخیر نظامی ارتش های اسلامی قرار داشت اما اروپائیان با رویکرد به فرهنگ تحقیق علمی و آزادی مذهبی بتدریج در جهت علمی، اقتصادی، اجتماعی و در نتیجه نظامی و سیاسی

نیز پیشرفت حیرت‌انگیزی نموده و بزودی حکومت‌های اسلامی فائق بر قسمت‌های گوناگون اروپا را شکست داده و بتدریج بسیاری از مناطق اسلامی را تحت تصرّف و نفوذ خود قرار دادند. اگر چه عقب‌افتادگی کشورهای خاورمیانه توسط سیاست‌های استعماری اروپائی تشدید و تحکیم گردید اما عوامل درونی فرهنگی این ممالک هم از علل عمده این عقب‌افتادگی بوده و می‌باشد. فقدان آزادی دین و وجدان، تعرّض به عقائد و آزار مردم، و نابرابری و تبعیض حقوقی افراد و گروه‌ها بر اساس اعتقادات ایشان یکی از مهمترین موانع رشد علم و صنعت و از اساسی‌ترین هادمان روحیه تحقیق و تتبع و خلاقیت اقتصادی و فرهنگی است. بهمین علّت است که بهاءالله در الواح گوناگون خود از جمله لوح سلطان خطاب به ناصرالدین شاه بر ضرورت آزادی عقیده و دین در ایران تأکید نمود و عبدالبهاء نیز در آثار گوناگون خود از جمله مقاله شخصی سیاح تحقّق آزادی وجدان را شرطی اساسی برای عدالت اجتماعی و تکامل و تجدد و توسعه اقتصادی و فرهنگی معین کرد.⁶ جای تأسّف است که این آرمان آزادی و برابری و دموکراسی از ابتدا خود مهمترین آماج تعرّض فکری و ناشکیبائی مذهبی و تبعیض و ظلم حقوقی و توهین و افتراء و خشونت فرهنگی قرار گرفت. بی‌جهت نیست که هر جامعه‌شناس تیزهوش و منصفی بخوبی از این نکته آگاه است که شاخص راستین گسترش و رسوخ اندیشه دموکراسی و شکیبائی دینی و فرهنگی در ایران درجه کوشش ایرانیان در جهت حمایت از آزادی مذهبی و حقوقی هموطنان بهائی خویش است.

مهمترین تعلیم بهائی یعنی اصل وحدت عالم انسانی و صلح عمومی نفی کامل نه تنها استعمار بلکه طرد علل زیر بنایی استعمار است. بهاءالله به روسای سیاسی دنیا از جمله روسای استعمارگر نامه نوشت و همه آنها را به عدالت و دموکراسی و خلع سلاح عمومی و جایگزین ساختن نظامهای دموکراتیک بین المللی بعنوان مبنای تصمیم‌گیری در سیاست بین الملل بجای فرهنگ شقاوت و نظامی‌گرا و جنگجو و متجاوز دعوت نمود. اگر بهاءالله جاسوس می بود باید تعالیمش توجیه استعمار می بود و نه نفی کامل آن. حتی اصل لغو جهاد در آئین بهائی نیز نفی کامل هر نوع استعمار و استثمار می باشد. لغو جهاد در امر بهائی به این معنی است که هیچ مذهب و کشور و فرهنگی حق ندارد که با توسل به زور و خشونت خود را بر مردم و فرهنگهای دیگر تحمیل کند، به کشورشان حمله کند، مملکت آنها را تصرف نماید و از آنان مالیات اضافی و باج و خراج بگیرد. بدین جهت است که اصل لغو جهاد نه تنها نفی کامل استعمار غرب مدرن است بلکه بعلاوه نسخ حکم حمله به کشورهای غیر مسلمان، تحمیل جزیه و خراج بر کفار و اهل کتاب، به برده

کشیدن کودکان و زنان بیگناه و تبعیض حقوقی میان مؤمن و غیر مؤمن است. تفاوت اندیشه بهائی با نظر مرتجعان انسان ستیز در این است که بهائی با استعمار به هر شکلی مخالف است در حالیکه مرتجع فقط با آن نوع استعماری مخالف است که در آن خود استعمارگر نباشد و الا هیچ اعتراضی به تسخیر و استعمار و برده نمودن دیگران توسط خودش به اسم دین و وظیفه دینی ندارد. اینکه کسی شعار ضد انگلیسی بدهد که او را مترقی و پیشرو نمی سازد. هینتر و همه نازیان دشمن خونی انگلیس و امریکا و یهودیان بودند ولی بجای سر بلندی المان و دفاع از حقوق انسانی مایه نکبت و ذلت و خجالت المان شدند. اعتراض آنها به استعمار انگلیس نه بخاطر دفاع آنان از انسانیت بود بلکه بالعکس بخاطر ارتجاعی بودن و ضد حقوق بشر بودنشان بود که با آن مخالفت می کردند. آئین بهائی نفی استعمار و نژادپرستی و انسان زدایی بطور کلی است و همین است که سنت پرستان را چنین به هراس می اندازد زیرا آرمان بهائی اعلان ورشکستگی فرهنگ انسان زدا می باشد.

سوم: اتهام جاسوس بودن نه بر مبنای هیچ فعالیت بهائیان بلکه صرفا مبتنی بر تخیل و فن تحریف است.

اگر آئین بهائی ساخته سیاستهای خارجی می بود و پیامبر بهائی و پیروانش جاسوس می بودند در آن صورت در این مدت صد و هفتادسال یک دشمن بهائی می توانست با مدرک و دلیلی عینی جاسوس بودن بهائیان را بر اساس اعمال جاسوسی آنها مشخص نماید. اما عجیب است که با آنکه همه چیز بهائیان را زیر ذره بین قرار داده و می دهند نتوانستند یک مدرک پیدا و ارائه کنند. بالعکس روش این افراد این است که یا بدون هیچ مدرکی افترا بزنند و آشکارا دروغ بگویند یا آنکه هزاران نوشته های بهائی را بدست متخصصان استخدای و قلم به مزد زیرو رو کنند تا چند جمله پیدا کنند که بتوانند انرا سوء تعبیر نموده و اتهام ارتباط خارجی به بهائیان بزنند. اساسا از آنجا که اتهامات وارد بر بهائیان یا دروغ محض است و یا آنکه صرفا استنباطی مبنی بر تعبیر متون است و نه هیچگونه فعالیت بخصوص آشکار می شود که همه این اتهامات حاصل بغض مرتجعان نسبت به نهضت های مترقی و انسانی است. با آنکه سنت پرستان از دیر زمان در میان بهائیان جاسوس داشته و دارند و از همه فعالیت های بهائی باخبرند و هرگز فعالیت هایی که جنبه سیاسی و جاسوسی و توطئه داشته باشد در میان بهائیان ندیده اند ولی باز حرف های خود را علیرغم همه واقعیتها تکرار می کنند. بعنوان مثال بهائی ستیزان مکررا می گویند که بهائیان مامور و جاسوس

روسیه تزاری بوده اند. حال آنکه هر واقعیت تاریخی نشان می دهد که نمی تواند چنین باشد. از این بگذریم که مرتجعان کتابی ساختگی با نام یادداشتهای سفیر روسیه در ایران جعل نمودند و آن را چاپ کردند و در آن هزاران فحاشی و بی ادبی روا داشتند. خوشبختانه این جعل مضحک بقدری ابلهانه صورت گرفت که همه محققان غیر بهائی ایرانی که حتی علیه بهائیان هم ردیه نوشته اند با دلایل گوناگون ساختگی بودن این نوشته مجعول را ثابت نمودند. خود اینکه مرتجعان باید برای اثبات اتهام خودشان دست به اینگونه جعل و دروغ بزنند بخوبی نشانی می دهد که همه این اتهامات جز تخیلات مشتئی بشر ستیز نیست که از هیچ کاری برای رسیدن به منافع خود فروگذار نیستند. اما دلیل دیگری که قاطعانه دروغ بودن این اتهامات را آشکار می کند این است که با انقلاب کمونیستی در روسیه و انقراض رژیم تزاری قدرت در دست کسانی افتاد که بخاطر آنکه دین را بطور کلی امری ارتجاعی می دیدند با بهائیان دشمنی داشتند و هر چه که می توانستند برای سرکوب و بی اعتبار ساختن بهائیان انجام دادند. بدیهی است که اگر بهاءالله مامور و جاسوس روسی بود این مطلب در توده ای از پرونده های امنیتی رژیم تزاری پیدا می شد و رژیم ضد تزاری و ضد بهائی آنها را بر ملا می ساخت تا علاوه بر افکندن بهائیان به زندان در بحث تاریخی هم آنها را بی اعتبار سازند و البته چنین نشد چرا که چنان نبود. پس آشکار است که این اتهام جز فریبی برای مسخ حقیقت بیش نیست.

چهارم: اگر اتهام جاسوسی درست بود این همه تناقض در این اتهامات نمی بود. وقتی به اتهامات مرتجعان علیه آئین بهائی توجه می کنیم می بینیم که محتوای این تاریخ پردازیهها همگی با یکدیگر در تناقض هستند. این تناقضها ان چنان فاحش است که در واقع تمامی این اتهامات تنها در یک نکته مشترکند و آن تعریف بهائی به جاسوس بودن است اما محتوای این ادعا یعنی اینکه جاسوس کجا هستند و کی جاسوس شدند همه با هم در تناقض است. برای کسی که خرد و اندیشه دارد این واقعیت ثابت میکند که این نوع جمله ها فاقد محتوای عینی و مفهومی است بلکه صرفا جمله هایی است که تنها خصلت احساسی دارد و تنها در مورد شخص اتهام زننده و احساسات و خواسته های او به ما خبری می دهد ولی در مورد واقعیت خارجی هیچ اطلاعی نمی دهد. بعنوان مثال وقتی می گوئیم "درجه حرارت در زمستان پائین می رود" جمله ای را بر زبان می آوریم که دارای محتوای عینی است و دارد چیزی در باره زمستان به ما می گوید. اما وقتی می گوئیم من از زمستان نفرت دارم این جمله فقط جمله ای احساسی است و دارد احساسات گوینده

را توصیف می کند بی آنکه در مورد زمستان اطلاعی عینی بماند. اتهامات علیه بهائیان که آنان را جاسوس می خواند منطقی جز جملات احساسی نیست و تنها دارد خصوصیات گوینده و اینکه به آئین بهائی دشمنی دارد را بازگو می کند بی آنکه در مورد بهائیان واقعیتی را گفته باشد. دلیل این مطلب این است که محتوای این جملات و اتهامات همگی نفی کننده یکدیگرند و تنها چیزی که باقی می ماند این است که همه آنها بیانگر این خواسته گویندگان است که می خواهند که بهائیان را بد جلوه دهند. اجازه بدهید به چند نمونه اشاره کنم:

یکی از نویسندگان ایرانی بنام دیوید یزدان چندی پیش در نشریه Persian Heritage مقاله‌ای نوشت. این شخص در مقاله‌اش در این مورد سخن می‌راند که بهائیان عمال استعمار انگلستان هستند و بعد برای اثبات این مسئله می‌گوید که این بهائیان بودند که سید جمال الدین افغانی را علم کردند و این بهائیان بودند که که مخارج آیت‌الله خمینی را پرداختند و آیت الله خمینی را علم کردند و اینکه انقلاب اسلامی در ایران ساخته دست بهائیان بوده است! البته این نویسنده شانس دارد که در ایران نیست و البته اگر در ایران بود تاریخ ضد بهائی او درست معکوس می‌گشت. مثالی دیگر: مرتجعانی که دست به جعل کتاب یادداشتهای دالغورکی سفیر روس زدند باب و بهاءالله را مامور روسیه که توسط سفیر روس اغوا و پرورده شدند معرفی می‌کنند. اما کسانی نظیر کسروی که با آئین بهائی دشمنی دارد و بر آن رد نوشته است باب و بهاءالله را کاملاً بی رابطه با هر سیاست خارجی می‌داند. اما در چند سال اخیر که تاریخ پردازی یعنی جعل و مسخ تاریخ در خدمت زورگویان در مملکت ایران به یک حرفه سودآور تبدیل شده است نویسندگانی مانند شهبازی با هزار آب و تاب ادعا کرده اند که باب مامور و پرورده انگلیسیها بود. در این میان البته از نوشته های تاریخ پرداز کانون رهپویان نمی توان غافل شد که در واقع تاریخی بدست داده اند که تنها بشرطی درست در می آید که باب و بهاءالله ماشین زمان در اختیار خود داشته و با سفر به آینده توانسته اند که مدتها پس از وفاتشان توسط انگلیسیها ساخته و پرداخته شده و انگاه به صدسال قبل بازگشته و دینشان را شروع کنند. در این مقالات نویسندگان رهپویان وصال بدین گونه تجزیه و تحلیل کرده اند که بعد از آن که واقعه رژی در ایران رخ داد، استعمار انگلستان متوجه شد که تنها چیزی که می‌تواند مانع استعمار در ایران شود، تشیع و اسلام است. به این جهت انگلیسیها به همراه دیگر نیروهای استعماری یک جلسه محرمانه ای تشکیل دادند که چهار نشست داشت. در این نشست‌ها با گفتگوهای مختلف به چند نتیجه رسیدند که این نتایج توسط این نویسندگان مطرح شده است. ولی مهمترین نتیجه این بود که باید یک دین جدیدی به وجود آورد که این دین اصل

جهاد را نفی کند و بر اصل تسامح و بردباری مذهبی تاکید کند تا در نتیجه ایران ضعیف شده و انگلستان بتواند حاکم بر ایران شود. استدلال این نویسندگان این است که بعد از واقعه‌ی رژی، استعمار انگلیس فهمید که چه عواملی مانع پیشرفت استعمار در ایران است و در نتیجه، آئین بهائی را به وجود آورد که آئین نفی جهاد و آئین بردباری مذهبی است. اما این تاریخ قدری اشکال دارد. مسئله این جاست که بهاءالله در سال ۱۸۹۲ یعنی همزمان با واقعه رژی (1891-1892) وفات می‌کند. بنابراین از دیدگاه این نظریه‌ء بغض آلود و افترا آمیز، استعمار انگلستان پس از وفات بهاءالله بر آن می‌شود که آئین بهائی را ایجاد کند، یعنی این که ماشین زمان در اختیار استعمار انگلیس بوده است که بتواند پس از وفات بهاءالله به گذشته برگردد و پیغمبری به نام بهاءالله به وجود آورد در حالی که بهاءالله ۵۰ سال پیش از آن حکم جهاد را ملغی کرد، اصل تسامح و شکیبایی مذهبی را تأکید فرمود، و اصل آشتی بین ملل و مذاهب و وحدت ادیان را پایه گذاری نمود. اصولی که به قول این نویسندگان باعث عقب افتادگی ایران است! البته در این چند دهه اخیر که در سیاست ایران اسرائیل امواج نفرت و خشم مردم شده است اکثر تاریخ پردازها از صهیونیسم بعنوان ریشه آئین بهائی سخن می گویند حال آنکه آئین بهائی بیش از صدسال قبل از ایجاد حکومت اسرائیل بوجود آمد. در عین حال در آن واحد بهائیان بعنوان جاسوس همه استعمارگران تعریف شده اند یعنی همواره جاسوس همه کشورها بوده اند چه روسیه چه انگلیس چه امریکا چه اسرائیل. حال هم اگر فردا چین کشور منفور به حساب بیاید تاریخ پردازان ارتجاع از جاسوسی چین سخن خواهند گفت زیرا که عبدالباها از چین مثبت گفته است و در حق آن کشور هم دعا کرده است! در فرهنگ ارتجاع اندیشیدن گناه نابخشودنی است و این است که در این فرهنگ هنوز عده ای می توانند به این اتهامات علیرغم تضاد فاحش با یکدیگر باور دارند.

پنجم: اگر آئین بهائی توطئه ای علیه ایران بود باید بهائیان ایرانی داوطلبانه به سرتاسر دنیا هجرت نمی کردند.

تمامی تاریخ آئین بهائی حکایت از آن می کند که این آئین خود را عامل رهایی و آزادی همه دنیا می شمارد و به همین دلیل بهائیان به همه جای دنیا مهاجرت کرده و می کنند تا پیام صلح و برابری را به همه نقاط دنیا ببرند. مهاجرت بهائیان هم به کشورهای فقیر و هم به کشورهای غنی هم به شهرها و هم به دورترین قبایل اقیانوسیه و افریقا و امریکای لاتین صورت می گیرد. بهائیان هم در ایران و هم در انگلیس و امریکا و فرانسه و المان به انتشار فرهنگ صلح و وحدت مشغول

بوده و هستند. بهاء‌الله در دوران تبعید و زندان الواحی خطاب به زمامداران عالم از جمله زمامداران فرانسه و المان و اطریش و انگلستان و پاپ و ایران و عثمانی می‌نویسد و همه آنان را به امر خود و به صلح و دمکراسی ملی و بین‌المللی دعوت می‌کند. این واقعیتها نشان می‌دهد که ماهیت آئین بهائی امری روحانی و جهانی است و ربطی به زد و بندهای خاص سیاسی ندارد. حال اگر بهائیان جاسوس انگلستان برای از میان بردن ایران بودند باید تمرکزشان بر ایران باشد نه آنکه به قبایل اقیانوسیه مهاجرت نمایند. به همین دلیل است که تعداد بهائیان در برخی جاها بسیار بیشتر از تعداد بهائیان ایرانی است. بعنوان مثال اگر ماهیت بهائی صهیونیزم است دیگر مهاجرت به دهها کشور فقیر که هیچ ارتباطی با درگیری سیاسی اسرائیل و فلسطینی‌ها ندارند بی‌معنی و بی‌مورد است. اما می‌بینیم که مهاجرت بهائیان حد و مرزی نمی‌شناسد و به همه جای دنیا می‌روند تا آئین خود را انتشار دهند. اگر این آئین یک توطئه خاص سیاسی بود باید تنها یک یا چند نقطه مشخص مورد تاکید آنان بود و کاری به دیگر جاها نمی‌داشتند. مگر اینکه بهائیان را عامل توطئه همه کشورها علیه همه کشورها بپنداریم. جالب است که در هیچیک از این کشورها دولتهای گوناگون با خصوصیت‌های گوناگونشان بهائیان و نظام اداری دمکراتیک بهائی را نه جاسوس می‌دانند و نه آنان را مخالف منافع انسانی می‌پندارند. تنها در میان فرهنگی که هنوز در قرن بیست و یکم حکم ارتداد را قانون کشور می‌داند و بر طبق آن می‌اندیشد این گونه اتهامات علیه این اقلیت مذهبی مطرح می‌شود.

ششم: جاسوسی در آئین بهائی حرام است.

بهائی ستیزان هزار دروغ در باره بهائیان به استناد مسخ‌نوشته‌های بهائی می‌پردازند ولی کوچکترین علاقه‌ای به نوشته‌های بهائی در مورد وظایف بهائی بعنوان یک شهروند و نظر بهائیان در باره ایران ندارند. در عین حال همه مردم ایران و مخصوصاً بهائی ستیزان بخوبی می‌دانند که بهائیان تقیه نمی‌کنند و مرگ را بر هتک اعتقاداتشان ترجیح می‌دهند. ولی به آسانی تناقض ذاتی این دو واقعیت را با مسئله جاسوس بودن یک بهائی می‌توان فهمید. عبدالباها در مورد لزوم خدمت و امانت و صداقت هر شهروند بهائی چنین حکم می‌کند "هر ذلتی را تحمل توان نمود مگر خیانت به وطن و هر گناهی قابل عفو و مغفرت است مگر هتک ناموس دولت و مضرت ملت."⁷ و نیز بیان می‌دارد "اگر نفسی موفق بر آن گردد که خدمت نمایان به عالم انسانی علی‌الخصوص به ایران نماید سرور سروران است و عزیزترین بزرگان."⁸ این است نحوه

اعتقاد و وظیفه بهائیان و ملاک رفتار و روش کردارشان. جاسوسی را باید در میان کسانی جست که به آئین بهائی و تعالیم ان باور ندارند و اهل دروغ و تقیه هستند و نه رادمردان و رادزنانی که حاضرند از همه حقوق توسط انسان ستیزان محروم شوند ولی خلاف باورشان سخن نگویند و رفتار ننمایند.

نکته دیگری که در این مورد دروغ بودن اتهامات سیاسی بر بهائیان را مشخص می کند این است که از طرفی مرتجعان می گویند آئین بهائی یک دین نیست بلکه دستگاهی سیاسی و جاسوسی است و از طرف دیگر می گویند که بهائیان برای استخدام کنندگان خود یعنی اسرائیل مرتب پول می فرستند. این هم نوع جدیدی از استخدام جاسوسی است که جاسوس نه تنها از استخدام کننده اش حقوق نمی گیرد بلکه به ان حقوق هم می دهد و نه تنها از این جاسوسی نفعی نمی برد بلکه حاضر است که هر چه دارد را داوطلبانه فدا نماید ولی بهائی بودن خود را انکار نکند. نه تنها این واقعیت ماهیت سادیستی این نوع اتهامات به بهائیان را افشا می کند بلکه بعلاوه نشان می دهد که بهائیان بخاطر اعتقادشان به الهی بودن تعالیم بهائی است که حاضر به این همه ظلم و جفا می شوند اما اعتقادشان را انکار نمی کنند. در چنین شرایطی است که می بینیم تحریم جاسوسی و خیانت به وطن اعتقاد بنیادی بهائی است و به همین جهت بر خلاف ریاکاران یک بهائی حاضر است که جان بدهد ولی خیانت به وطن ننماید.

اکنون که سخافت اتهامات بهائی ستیزان روشن گردید به مهمترین شکلهای این اتهامات از طریق یا افترا بندی و یا تحریف نوشته های بهائی اشاره میکنم و آنها را بگونه ای مختصر بررسی می کنم:

اول: اتهام مبنی بر یادداشتهای دالغورکی سفیر روسیه

بر طبق این اتهام مشهور باب و بهاءالله ساخته روسها معرفی می گردد. برای اثبات این مدعا کتابی به نام «خاطرات سیاسی کینیاژ دالغورکی» در سال ۱۹۴۳ در مشهد چاپ می شود و اندکی پس از آن چاپ دیگری در همان سال صورت می گیرد. بر طبق این نوشته که متأسفانه در فرهنگ ایران بسیار اثر می گذارد و کتابی مستند تلقی می شود و هنوز هم در بسیاری از نوشته ها و بحث ها در مورد این مسئله به آن استدلال می شود، کینیاژ دالغورکی که در فاصله زمانها ی ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۴ سفیر روسیه در ایران بوده است، ظاهراً این یادداشت ها را به رشته تحریر در می آورد و

بیان می‌کند که به ایران می‌آید و مسلمان می‌شود و به آموزش علوم اسلامی می‌پردازد و در جرگه علما وارد می‌شود و در این مدت با بهاءالله ملاقات می‌کند و بعداً به عنوان یکی از علما به کربلا می‌رود و در آنجا باب را پیدا می‌کند که در آن موقع در کربلا بود و او را می‌فریبید و کاری می‌کند که باب ادعای مهدویت کند. بر اساس این قصه عجیب خیالی، از آن پس هرچه در این زمینه انجام می‌یابد، بر اثر اعمال کینیز دالغورکی و روسیه صورت می‌گیرد و همه آثار بهاءالله نوشته کینیز دالغورکی است. این افسانه تا به آنجا می‌رود که می‌گوید، دالغورکی برای ساختن خانه ای جهت اقامت بهاءالله در عکا، در زمانی که ایشان در آنجا سکونت داشت پول می‌دهد.

سخافت این نظریه و جعلی بودن این یادداشت بر همه کسانی که کوچکترین تحقیقی کرده‌اند، آشکار و روشن است. اولین مطلبی که خواننده را به تعجب می‌اندازد، این است که بر طبق این نوشته، باید فرض نمود که همه مردم ایران و همه علما، افرادی بسیار جاهل باید باشند که ادعای یک شخص روسی را که تظاهر به اسلام می‌کند و خود را مسلمان معرفی می‌کند، از تهران به کربلا می‌رود و با علما و گروه‌های مختلف، در مدارس مختلف زندگی می‌کند و بعد از مدت کوتاهی سفیر می‌شود و به عنوان سفیر روس در ایران کار می‌کند، بپذیرند، بدون آن که تشخیص دهند، که این شخص روسی است و یا آنکه آقای سفیر قبلاً در میان طلاب و علماء بوده است. اما نوشته اولی که در سال ۱۹۴۳ در مشهد به طبع رسید، آن قدر غلط‌های عجیب و غریب داشت که با وقایع مختلف بدیهی تاریخ کاملاً متناقض بود، به طوری که مجبور شدند، تغییرات فاحشی در آن به عمل آورده، پس از مدت کوتاهی بار دیگر دست به چاپ آن زدند. با این حال چاپ دوم نیز غلط‌های بسیاری دارد. به عنوان مثال در چاپ اول نگاشته شده که کینیز دالغورکی برای ساختن خانه ای که بهاءالله در عکا در آن اقامت داشتند، پول داده است. اما جالب است که کینیز دالغورکی یک سال قبل از تبعید بهاءالله به عکا فوت می‌کند. سال فوت او ۱۸۶۷ است، بنابراین اصلاً امکان ندارد که این کار انجام شده باشد. از این جهت است که نویسندگانی که آن را جعل کردند و متوجه شدند که مرتکب غلط‌های فاحشی در آن شده‌اند – مانند اشتباهی که ذکر شد – سعی نموده‌اند، در چاپ دوم تصحیحاتی در آن انجام دهند. در این بحث وارد جزئیات و اشتباهات بزرگ دیگر تاریخی نمی‌شوم و به مهمترین مسئله می‌پردازم.

بر طبق نوشته‌ی این کتاب، کینیز دالغورکی در زمانهای مشخصی خودش را به عنوان یک عالم و مسلمان جلوه داده و در طهران و کربلا زندگی کرده و به فریفتن بهاءالله و باب اقدام می‌کند. اما زندگی کینیز دالغورکی کاملاً مشخص است. این شخص نه تنها سفیر روسیه در ایران بود، بلکه

از خانواده‌ای بسیار معروف در روسیه بوده است. کتاب‌های متعدد تاریخی و دائرة المعارف‌های روسی و غیره در مورد او نوشته‌اند و از این جهت تاریخ زندگی او در دست است. در آن سال‌هایی که دالغورکی بر طبق کتاب جعلی «خاطرات سیاسی کینیاژ دالغورکی» در تهران و در کربلا زندگی کرده و خودش را به عنوان مسلمان جا زده و به صورت یک عالم، لباس روحانیت در بر کرده و مشغول فریفتن باب و بهاء‌الله شده است، بر طبق تاریخ‌هایی که در کتب معتبر در ارتباط با کینیاژ دالغورکی در فرانسه و روس نوشته شده، سفیر روسیه در لاهه، ایتالیا و استانبول بوده است!

دالغورکی بین ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷ در لاهه زندگی می‌کند. در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۲ در ایتالیا به سر می‌برد و پست سیاسی خود را در آنجا داراست. در سال‌های ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۵ در استانبول زندگی می‌کند و البته پس از آن است که به تهران می‌آید و در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۴ سفیر روسیه در ایران میشود. بنابراین تمام قصه‌های خیالی که در اینجا ذکر شده است، یعنی دورانی که ایشان بر طبق این خاطرات سیاسی در کربلا یا در تهران هستند، ایشان در واقع در ایتالیا و هلند و استانبول بوده و مقامات عمده سیاسی داشته و مشغول فعالیت‌های سیاسی بوده است.

بنابراین تمام جعلیاتی که در این خاطرات سیاسی کینیاژ دالغورکی مطرح شده است، جز دروغ هیچ بیش نیست. این مطلب را تمام نویسندگان محقق و دانشمندان ایرانی مدت‌ها قبل فهمیده و در مقالات متعددی نوشته‌اند. از جمله کسروی است. کسروی با وجود آن که نسبت به دیانت بهائی دشمنی داشته است و خود یک ردیه علیه آن نوشته، اما در همان کتاب و همچنین در مقالات متعدد دیگری از این یادداشت‌ها (خاطرات سیاسی کینیاژ دالغورکی) سخن به میان آورده است و می‌گوید که می‌داند چه کسی آن را جعل کرده است.^۹

علاوه بر کسروی بسیاری از نویسندگان دیگر نیز در ارتباط با این مسئله تحقیق کرده‌اند و همگی نوشته‌اند که این نوشته‌ها جعلی و باطل است. به عنوان مثال آقای مجتبی مینوی، استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، در مجله‌ی راهنمای کتاب، سال ششم، شماره یک و دو، فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۴۲، در صفحه ۲۲ می‌نویسد: «یقین کرده‌ام که این یادداشت‌های منسوب به دالغورکی مجعول است». ایشان در آن مقاله، پس از شمارش اغلاط تاریخی و تناقضات درونی و امتناع منطقی درستی این یادداشت‌ها می‌نویسد: «از روی همین مطالب خلاف

واقع و اغلاط تاریخی که در این یادداشت‌هایی که منسوب به دالغورکی موجود است، می‌توان حکم کرد که تمام آنها مجعول است و این جعل هم باید در ایران شده باشد.»

عباس اقبال آشتیانی، استاد تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، در مجله‌ی یادگار، سال پنجم، شماره‌ی ۸ و ۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸ شمسی، در صفحه ۱۴۸ چنین نوشته است: «در باب داستان کینیز دالغورکی حقیقت مطلب این است که آن به کلی ساختگی و کار بعضی از شیادان است. علاوه بر این که وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بود، آن حاوی اغلاط تاریخی مضحکی است که همه‌ی آنها صحت آن را به کلی مورد تردید قرار می‌دهد.»

خنده دار این است که خاطرات سیاسی کینیز دالغورکی همواره فقط به زبان فارسی به چاپ رسیده ولی هرگز اصل روسی آن دیده نشده، نه کسی آن را نشان داده و نه در کتابخانه‌ای در روسیه یا جای دیگر دنیا مطرح شده است. این است که مطلبی است به کلی ساختگی و یک نوع جعلی است که در کمال ساده لوحی انجام شده و این سؤال را پیش می‌آورد که: چگونه چنین کار غیر اخلاقی، چنین جعل غیر انسانی، می‌تواند توسط بسیاری از نویسندگان، کسانی که در مورد آئین بهائی اظهار نظر می‌کنند و خود را متخصص می‌دانند، همواره به عنوان سندی راستین و دلیلی قاطع جهت اثبات ادعای سیاسی بودن آئین بهائی به کار برده شود و دلیلی بر آن باشد که دیانت بهائی ساخته‌ی استعمار است؟

دوم: اتهام بر اساس اعطای لقب سر به عبدالباها.

بهائی ستیزان بر این واقعیت تکیه می‌کنند که انگلیسیها به عبدالباها لقب سر دادند. مرتجعان بهائی ستیز بلافاصله پس از گفتن این نکته بشکلی طوطی وار اضافه می‌کنند "می‌دانیم که انگلیس این لقب را تنها به کسانی می‌دهد که برای سیاست انگلیس خدمت عمده کرده اند پس عبدالباها جاسوس انگلستان بود". جالب اینجاست که باز هیچیک از این افراد با کلیشه‌های کلی باف خود بما نمی‌گویند که چه فعالیت جاسوسی توسط عبدالباها سر زد که این اتهام معنا بیابد بلکه باز دست به استنتاج خیالی می‌زنند. اما واقعیت درست عکس این کلی‌گویی‌های ساده لوحانه است. اول آنکه می‌دانیم که عبدالباها چه کرد که چنین لقبی به او داده شد. دوم اینکه دهها بار انگلستان این لقب را به کسانی داده است که نه تنها جاسوس نبوده اند بلکه مبارزان راستین عدالت و آزادی بوده اند. سوم اینکه اگر عبدالباها جاسوس انگلیسی می‌بود باید هرگز دولت انگلستان چنین لقبی به مامورش

ندهد تا سوء ظن در مورد جاسوسش بوجود نیاید و بتواند اسان جاسوسی کند. چهارم آنکه اگر درستی این منطق و از گون و کلی باف را دنبال کنیم اسان می شود ثابت نمود که نه تنها همه علما و مشروطه خواهان یک قرن گذشته بلکه همه سران فعلی کشورمان ماموران استعمار فرانسه و انگلیس و صدام حسین و امریکا بوده و هستند. بگذارید به اختصار این چهار نکته را روشن کنم.

اینکه چرا انگلستان به عبدالبها لقب سر داد معلوم است. در بحبوحه جنگ جهانی اول عبدالبها به همه بهائیان ساکن در فلسطین (بسیاری بهائیان بدستور علمای اسلامی و دو دولت اسلامی قاجار و عثمانی به فلسطین تبعید شده بودند) دستور داد که به کشاورزی در سطح وسیع مشغول شوند. در نتیجه هنگامی که قحط سالی و کمبود غذا زندگی ساکنان عکا را تهدید می کرد عبدالبها دستور داد که با جیره بندی غذا به مردم عکا آذوقه داده شود. به پاس این امر بود که دولت فاتح یعنی انگلیس به عبدالبها چنین لقبی داد. البته اینکه مسلمانان عکا از گرسنگی و طاعون تلف نشدند به شکلی غیر مستقیم به ایجاد نظم هم کمک می کرد و در نتیجه می توان گفت که این کار با منافع انگلیسیها هم می خواند. ولی این به ان معنی نیست که عبدالبها کاری غیر انسانی کرد. نجات دادن جان مسلمانان کاری غیر انسانی و یا ضد اسلامی و یا ضد ایرانی و یا ضد فلسطینی نبود. اعتراض مرتجعان به این معناست که عبدالبها جاسوس است چون کودکان و زنان و مردان مسلمان عکا را از مرگ نجات داد! اگر جاسوسی این است همه بهائیان و همه بشر دوستان و همه پیامبران هم جاسوس بوده و هستند.

اما جمله کلیشه ای مرتجعان واقعا شاهکاری است. این افراد فکر می کنند که چون انگلیس و امریکا و فرانسه دست به استعمار زدند در ان صورت هر چه کردند و می کنند انعکاسی از سیاست استعماری آنها ست. البته بسیاری از کارهایشان همینطور هم هست ولی در بسیاری موارد این کشورها بر اساس شعارهای برابری و آزادیشان مجبورند که بر اساس منافع انسانی هم رفتار نمایند تا هژمونی آنها نه تنها قهر امیز بلکه مشروع نیز تلقی شود. هر مورخ و جامعه شناسی بخوبی از این مطلب باخبر است. اعطای جوایز گوناگون در بسیاری موارد بخاطر این هدف مشروعیت عملی می گردد. بعنوان مثال درست است که انگلیسیها به عبدالها لقب سر دادند ولی به نلسون مندلا و اقبال لاهوری یا بیل گیتز و یا دهها هنرمند و مخترع هم این لقب را دادند. حال همانقدر که نلسون مندلا با مبارزه اش علیه آپارتاید و نژادپرستی و رهایی سیاهان جاسوس انگلیس می بود و یا اقبال لاهوری فیلسوف و شاعر پاکستانی که به آزادی پاکستان و احیای اسلامی تعهد

داشت جاسوس بود عبدالبها هم جاسوس بود. یا آنکه باید گفت که هر کس که از نظر ادبی و هنری و علمی امتیازی می یابد و در نتیجه به دریافت این لقب نائل می شود کاری کرده است که ضد منافع مردم کشور خودش می باشد. در واقع استراتژی این نوع جوایز این است که با دادن این نشان به برخی افراد انسان دوست و خادم بشر دولت انگلستان چنین وانمود کند که همواره حافظ منافع عمومی است و طرفدار مظلومان است. شاید هم بخاطر اینکه مردم عکا و حيفا چه مسلمان چه مسیحی و چه یهودی شیفته عبدالبها بودند انگلیس می خواست با تجلیل ایشان مردم را به خود نزدیک کند. اما عبدالبها بر اساس فلسفه خود با آنکه از دریافت چنین نشانی اکراه داشت اما برای حفظ صلح و احترام به دیگران آن را رد ننمود ولی هرگز نه آن را بکار برد و نه در مورد آن سخن گفت چراکه هدف او احیای عالم بود و خدمت به وحدت عالم انسانی.

اما در واقع نه تنها دادن این لقب به عبدالبها بیانگر جاسوس بودن عبدالبها نیست بلکه بالعکس خود این واقعیت ثابت می کند که دولت انگلستان عبدالبها را جاسوس خود نمی دانسته است. اگر عبدالبها جاسوس بود و اگر کسانی که این لقب را به او می دادند بخاطر جاسوسی او را ارج می نهادند در آن صورت باید نشان سر را به هرکس غیر از عبدالبها می دادند. علتش این است که ایشان با فرهنگ توطئه گرای منطقه آشنا بودند و باید همه کار می کردند که جاسوسشان مخفی بماند و در ظاهر توسط دولت انگلستان مورد قدردانی نگردد. یعنی خود اتهام ثابت کننده نادرستی آن است.

اما اگر بخواهیم بر طبق این گونه استنتاجات خیالی تاریخ پردازی کنیم باید همه کس را به نوعی جاسوس بشماریم. بعنوان مثال انقلاب ایران بدون اینکه دولت عراق و دولت "استعماری صهیونیستی" فرانسه که بزرگترین حامی نظامی اسرائیل در چند دهه تاسیس اسرائیل بود به رهبر انقلاب اجازه اقامت و فعالیت سیاسی بدهند و نیز بدون اخبار بی بی سی انگلیسی امکان نداشت. حال باید پرسید که آیا می شود رهبر انقلاب را متهم به جاسوسی و صهیونیسم کرد؟ این نوع تاریخ پردازی و توطئه گرایی را می توان در مورد هرکس و هر چیز بکار برد. اتهام جاسوسی موقعی درست است که دلایل عینی در اثبات آن آقامه شود و نه استنتاجهای قیاسی قرون وسطایی بر اساس تخیل آکنده از نفرت و غرض. آنچه که آئین بهائی را مستثنی می سازد زمینه تعصبات ناخودآگاه ارتجاعی علیه آن در فرهنگ ماست و در نتیجه هر اتهام توطئه ای هر قدر هم که بی اساس باشد به آسانی در فرهنگ ما مورد قبول قرار می گیرد.

سوم: اتهام شهبازی بر اساس ارتباط مجعول با یهودیان افاقی و ساسون.

چند سال قبل روزنامه جام جم در ۴ شماره به درج مقاله ای تحت عنوان "جستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران" نوشته عبدالله شهبازی پرداخت. این مقاله، سرتاسر دروغ و افتراء علیه نه تنها بهائیان بلکه همه دیگر اقلیتهای مذهبی ایران از جمله زرتشتیان و یهودیان است که همگی را بعنوان عمال و جاسوسان انگلستان قلمداد مینماید. تاریخی که شهبازی می بافد از سه رشته تنیده شده است. اول آنکه میرزا آقاسی را جاسوس یهودیان و در نتیجه انگلیسیها می داند که به گسترش آئین باب پرداخت و به این جهت می گوید که باب از او به ستایش یاد کرد. دوم آنکه یهودیان مشهد در سال 1839 بی آنکه کوچکترین فشاری بر آنها باشد داوطلبانه و دسته جمعی مسلمان شدند تا آنکه در اسلام جاسوسی نمایند. این افراد بعداً اولین مومنان خراسانی به آئین باب می گردند و عامل اصلی برای گسترش آن می شوند. سوم آنکه در زمانی که باب نوجوان در بوشهر در تجارتخانه دانیشان کار می کند تاجرانی یهودی مخصوصاً دیوید ساسون یهودی از بمبئی به تجارت با جاهای گوناگون از جمله بوشهر می پردازند و این امر ثابت می کند که باب ساخته دست ساسون است!

در اینجا به ذکر فهرست وار برخی از غلطهای عمده نوشته شهبازی بسنده می کنم. شهبازی می گوید: نقش شبکه زر سالاران یهودی و شرکا و کارگزاران ایشان در گسترش بابی گری و بهائی گری را از دو طریق میتوان پیگیری کرد: اول حرکت های سنجیده و برنامه ریزی شده برخی از دولتمردان قجر بویژه حاج میرزا آقاسی صدر اعظم ... که به گسترش بابی گری انجامید... صعود حاج میرزا آقاسی به صدارت (۱۲۶۰ ق.) مقارن با آغاز دعوت علی محمد باب است. تصحیح: میرزا آقاسی حدود ۹ سال قبل از آغاز دعوت باب به صدارت رسید و ظهور باب در سال ۱۲۶۰ هجری قمری یک دهه پس از صعود میرزا به مقام صدارت عظمی اتفاق افتاد. شهبازی به نقل از هما ناطق می گوید: حاج میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می کند و می نویسد "بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است". تصحیح: باب مطلقاً چنین بیانی نگفته است. نه تنها این مطلب درست نیست بلکه حقیقت عکس آن هم می باشد. گفته باب این است: "یقین است که جناب حاجی به کما هی امر علم نرسانیده." نه تنها هرگز باب از حاج میرزا آقاسی ستایش نکرده است بلکه در اولین فصل اولین کتابش (سورة الملك) به او دستور میدهد که خود را از مقام صدارت مخلوع سازد و در خطابش به او وی را اینگونه توصیف می کند: ای کافر بالله و مشرک به آیات او و معرض از حضرت او و مستکبر به باب او ای دشمن خدا و دشمن اولیاء او و ای مظهر ابلیس: چه کرده ای گویا که به همه موجودات از غیب و شهود ظلم روا داشتی.

ننشسته ای مگر بر صدر آتش جهنم و مرزوق نیستی مگر از آتش خسران و نمی خوری مگر از میوه های شجرهء حسیبان .

شهبازی می گوید: دوم گروش وسیع یهودیان به بهائی گری که سبب افزایش کمی و کیفی این فرقه و گسترش جدید آن در ایران شد... یهودیان مشهد... در سال ۱۸۳۹ میلادی اندکی پس از استقرار کمپانی ساسون در بوشهر و بمبئی و پنج سال پیش از آغاز دعوت علی محمد باب، به طور دسته جمعی مسلمان شدند بی آنکه هیچ فشاری بر ایشان باشد. تصحیح: واقعیت این است که یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ داوطلبانه مسلمان نشدند بلکه گروش ظاهری آنها به اسلام به این جهت بود که بیش از ۳۰ تن از آنان را در ضوضاء علیه یهودیان مشهد کشتند، اموالشان را مصادره کردند، دخترانشان را بزور برده و به کنیزی برخی سران مشهد در آوردند و می خواستند که بقیه یهودیان را نیز به قتل برسانند که در نتیجه برای نجات جان خود "اسلام آوردند". این واقعه جلوهء منحوسی از ناشکیبائی مذهبی و تجاوز دسته جمعی علیه یهودیان ایرانی می باشد. جزئیات این حادثه توسط نویسندگان و مورخان گوناگون ثبت شده است و بخصوص در اثری که در گفتهء نقل شده از شهبازی بعنوان مأخذ ذکر شده، یعنی تاریخ یهود ایران نوشتهء حبیب لوی، و نیز در مقالات متعدد دائرة المعارف Judaica که مکرراً توسط شهبازی منقول می گردد مورد بحث قرار گرفته است.^{۱۰} شهبازی به مسخ این حادثه پرداخته، بجای آنکه فرهنگ ناشکیبا و تاراجگر ظالمان را به باد انتقاد کشد و نسبت به هموطنان یهودیش که آماج اینگونه تعدی و ظلم بوده اند احساس محبت و همدلی بیاید، بر یهودیان می تازد و ایشان را دور و ریاکار و حقه باز می خواند چرا که آنها بدون آنکه واقعاً به اسلام ایمان داشته باشند تظاهر به اسلام کردند (یعنی تقیه کردند)!

شهبازی می گوید: می دانیم که بابی گری را یک یهودی جدید الاسلام ساکن رشت، به نام میرزا ابراهیم جدید، به سیاهکل وارد کرد. تصحیح: اولاً این مطلب مربوط به حوالی سال ۱۳۲۷ قمری است و این حادثه حدود ۷۰ سال پس از ظهور باب صورت گرفته و اینها همه مربوط به دین بهائی است نه "بابی گری". کسی که دیانت بهائی را به سیاهکل وارد کرد بهائی مسلمان زاده ای بنام آقاسید احمد بود که به سیاهکل رفته در آنجا اقامت گزید و آقاشیخ ضیاءالدین روضه خوان را تبلیغ نمود و وی به امر بهائی ایمان آورد .

شهبازی می گوید: می دانیم اولین کسانی که در خراسان بابی شدند یهودیان جدید الاسلام مشهد بودند... معروفترین ایشان ملاءعبدالخالق یزدی است. تصحیح: در واقع استدلال وی در مورد نقش یهودیان خراسان در پیدایش و گسترش آئین بابی به همین نام یعنی ملاءعبدالخالق یزدی منحصر می

گردد. اما ملا عبدالخالق یزدی مسلمان زاده بود و این پدر وی بود که از دیانت یهود به اسلام گروید و این اتفاق بیش از ۵۰ سال قبل از مسلمان شدن دسته جمعی یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ صورت گرفت و این اتفاق هم در مشهد نیافتاد. شهبازی خودش می نویسد که ملا عبدالخالق از مقربان شیخ احمد احسائی بود و شیخ احمد به مدت ۷ سال در خانه وی در یزد سکونت داشت. مرگ شیخ احمد احسائی حدود ۱۵ سال قبل از ایمان جدید الاسلامهای مشهد صورت گرفته است و واضح است که ملا عبدالخالق یزدی و ایمان او به آئین باب مطلقاً کوچکترین ارتباطی به توطئه کمپانی ساسون و جدید الاسلام شدن یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ نداشته است مگر آنکه کمپانی ساسون ماشین زمان هم در اختیار خود داشته است. مأخذ شهبازی در مورد یهودی الاصل بودن ملا عبدالخالق یزدی یک مأخذ تاریخ یهود نیست بلکه یک نوشته تاریخی بابی است که به نقطه الکاف مشهور است. اما در همان کتاب نقطة الکاف علاوه بر ملا عبدالخالق یزدی نام یک نفر یهودی الاصل دیگر که به اسلام گروید نیز مطرح شده است. اما این شخص سعیدالعلماء عامل اصلی مبارزه و مخالفت با آئین بابی در مازندران و مسئول قتل اکثر رؤسای نهضت بابی در واقعه حماسی قلعه شیخ طبرسی بوده است. اما شهبازی در مورد این مسئله سکوت می کند و خواننده او هرگز نخواهد فهمید که مغرض ترین مخالف و معاند آئین باب یک یهودی جدید الاسلام بود. اما چون این مطلب با نظریه توطئه اش نمی خواند فقط از عبدالخالق یزدی سخن می گوید. اما مسئله این است که ملا عبدالخالق یزدی اگرچه بابی شد اما پس از ۴ سال با شنیدن اینکه باب خود را قائم موعود معرفی نمود از دیانت بابی خارج شد و بابیان را کافر دانست و سعی کرد که فرزندش را که در قلعه شیخ طبرسی شرکت داشت از امر باب خارج نماید که موفق نشد. استدلال شهبازی در مورد نقش یهودیان جدید الاسلام مشهد در پیدایش و گسترش آئین بابی به کسی خلاصه می شود که نه از جدید الاسلامهای مشهد در سال ۱۸۳۹ بود و نه در امر باب باقی ماند بلکه بالعکس به مخالفت آن قیام کرد! اما بابیان اولیه خراسان چه کسانی بودند! در پاسخ این سؤال باید گفت که اکثریت قاطع ایشان بطور قطع از شیعیان بودند. اولاً اولین مؤمن به امر باب ملاحسین بشرویه ای خراسانی بود که از علمای تشیع بود. به همین ترتیب چند تن از خویشان نزدیک وی نیز از مؤمنان اولیه خراسان و از حروف حی یعنی ۱۸ نفر اولین مؤمنان به باب محسوب می گردند. اما با سفر ملاحسین به خراسان تعداد کثیری از مردم و علمای شیعه به آئین باب گرویدند. اولین بابیان خراسان علمای طراز اول خراسان بودند که بدنبال هر یک از آنها تعداد کثیری از پیروانشان بابی شدند. از اولین مؤمنان خراسان یکی میرزا احمد از غندی بود، دیگر

ملاّاحمد معلّم حصارى ديگر ملاّ شيخ على ترشيزى ملقب به عظيم، ديگر ملاّ محمد دوغ آبادى، ديگر ميرزا محمد باقر قائنى ديگر حاج عبدالمجيد نيشابورى پدر بديع خراسانى، و ملاّ زين العابدين. يکى از اين علماء هم ملاّ عبدالخالق يزدى بود. آشکار است که اولين بابيان خراسان يهوديان جديد الاسلام نبودند و اکثريت قريب به اتفاق بابيان اوليه خراسان نيز از شيعه اثنى عشرى آمدند و چند تن معدود از يهوديان جديد الاسلام نيز هيچگونه نقش مهمّى در گسترش آئين باب ايفا نکردند چرا که اصولاً در آئين بابى باقى نماندند .

خطاى هفتم: شهبازى مى نويسد: پژوهش من بر پيوندهاى اوليه على محمد باب و پيروان او با کانونهاى معينى تأکيد دارد... دوران اقامت باب در بوشهر مقرر است با سالهاى اوليه فعاليت کمپانى ساسون (متعلق به سران يهوديان بغداد) در بوشهر و بمبئى... خاندان ساسون بنيانگزاران تجارت ترياک ايران بودند. تصحيح: اگر چه شهبازى کوچکترين دليلى براى اثبات اتهامش نمى آورد (استدلال شهبازى اين است: باب در بوشهر تجارت مى کرد. برخى تاجران يهودى هم در بمبئى با بوشهر تجارت داشتند. پس باب جاسوس آنان است!) و اگر چه امر عدمى را نمى شود اثبات کرد اما با اين وصف همه شواهد نشان مى دهند که شهبازى عامدانه دروغ مى بافد. اگر باب مخلوق و بازچيه دست ديويد ساسون که تاجر ترياک بود مى بود در آنصورت منطقي است که هم براى تضعيف ملّت ايران و هم براى ازدياد منافع ديويد ساسون مصرف ترياک را تشويق نمايد و آنرا وظيفه اى دينى قلمداد کند. اما وقتى به آثار باب نگاه مى کنيم و پس از آن به آثار بهاءالله مى بينيم که نه تنها مصرف ترياک حرام شده است بلکه باب داشتن، خريدن، فروختن و مصرف ترياک را همگى تحریم مى فرمايد. اين تحریم به حدى قوى است که اصولاً آئين بابى از ابتدا بر اساس حرمت دخان و ترياک تعريف گرديد. (بيان فارسى باب هشتم از واحد نهم " فى حرمة الترياق و المسكرات "). در بيان عربى در باره ترياک و مسكرات حکم مى فرمايند که " لا تملکون و لا تبيعون و لا تشترون و لا تستعملون " که هم مالکيت و هم خريد و هم فروش و هم استعمال ترياک را حرام فرمود. در واقع حرمت دخان و افيون از مهمّترين شاخصهاى نهضت بابى و بهائى بوده است. شايد دقت به اين نکته لازم باشد که در قرآن کثرت و توليد و مصرف ترياک به هيچ وجه حرام نيست. به علاوه در مورد ديويد ساسون کتابهاى متعددى نگاشته شده است. جالب است که عليرغم همهء تحقيقات گوناگون در مورد ديويد ساسون حتّى يکى از اين نويسندگان هم ذکرى از واژه بابى و يا بهائى نکرده است. ديويد ساسون يهودى متعهدى بود که در آئين يهود بسيار فعال بود و کوچکترين ارتباطى با امر بابى و يا بهائى نداشت. به علاوه اگر

دیوید ساسون عامل اصلی این توطئه بود چرا به ایران نمی آید و چرا هرگز در بمبئی و هندوستان به ترویج آئین باب و یا بعداً آئین بهاءالله اقدام نمی کند و چرا مطلقاً ارتباطی میان ساسون و آئین بهائی در هیچ مدرک و نامه و سندی از او در دست نیست با آنکه زندگانی وی موضوع دهها تحقیق بی طرفانه و علمی بوده است؟ کار تحقیق تاریخی در ایران به جایی رسیده است که تنها ملاک علمی بودن یک نوشته در مورد بهائیان فقط و فقط این است که نسبت به بهائیان دشمنی نشان دهد و اتهام بزند و دلیل اثبات این اتهام هم خود ان اتهام است.¹¹

لازم به ذکر است که چون مدتی پیش میان شهبازی و برخی دیگر از سران رژیم اسلامی اختلاف افتاد دیدیم که همان روش دروغباف و مزورانه ای که در مورد بهائیان بکار رفت این بار در باره هم خود شهبازی و هم مخالفانش در داخل رژیم بکار برده شد. شهبازی بنا به سبک "مورخانه" خویش یک مخالفانش را به بهائی بودن متهم کرد و برخی از مخالفانش هم با "ردپایی" صهیونیزم در پسر و دختر و عروس "یهودی" وی از ماهیت ضد انقلابی و ضد اسلامی وی سخن گفتند. این است معنای دور ۰ باطل.

چهارم: اتهام مبتنی بر انتساب صهیونیزم به بهائیان.

یکی از شایع ترین دروغها مربوط به رابطه بهائیان با دولت اسرائیل است. اصولاً این مطلب یک هنجار متداول است که در بحث در مورد تجاوز به حقوق بشر در ارتباط با آزار و اذیت بهائیان ایرانی، بجای اظهار خجلت از این روحیه قرون وسطائی، دشمنان آئین بهائی که از آزار و ایدها به بهائیان لذت می برند دست به دامن حمله به اسرائیل گشته و بهائیان را به شکلی به دولت اسرائیل می چسبانند تا مسئله تجاوز حقوق بشر را در زیر خاکستر مسخ و انحراف پنهان نمایند. بعنوان مثال کانون رهپویان در اثبات صهیونیست بودن بهائیان می نویسد "آئین جدید ابتدا و برای اولین بار توسط رژیم غاصب صهیونیستی به رسمیت شناخته می شود... بهائیان در اراضی این رژیم از پرداخت مالیات معاف می شوند".

در همین جمله کوتاه چندین غلط و تناقض فاحش وجود دارد. اولین دروغ محض این است که پس از ایجاد آئین بهائی دولت اسرائیل اولین دولتی بود که آنرا به رسمیت شناخت. اما باید سؤال کرد که نویسندگانی که تا این حد از بدیهی ترین واقعیتهای تاریخی در مورد موضوع مورد بحثشان بی خبرند چگونه به خود اجازه این گونه قضاوتهای قاطع و محکم را می دهند؟ شاید این افراد نمی دانند که دولت اسرائیل بیش از صد سال پس از آغاز آئین بهائی بوجود آمد، و مدتها قبل

از آن، یعنی دهها سال قبل از سال ۱۹۴۸ که سال تشکیل دولت اسرائیل بود، دهها کشور گوناگون بر اساس احترام به اصل آزادی مذهب آئین بهائی را به رسمیت شناخته و تشکیلات و اماکن بهائی را بنحو قانونی مورد ثبت و شناسائی قرار دادند. در اکثر این کشورها که اماکن و سازمانها ی دینی از مالیات دولتی معاف می باشند این امر در مورد دیانت بهائی نیز ادامه یافت. اما همه این کشورها بدون استثنا همین امر را در مورد سازمانها و اماکن اسلامی و مسیحی و یهودی نیز مجری می دارند. بعنوان مثال در امریکا و اسرائیل مساجد و سازمانها ی اسلامی از مالیات معاف هستند و در نتیجه باید بر روال منطق کانون، اسلام را صهیونیست و حامی امریکا و یا ساخته و پرداخته آن دو به حساب آورد.

اما مکررا بهائیان را به صرف اینکه برخی اماکن مقدسه و در نتیجه مرکز روحانی و اداری آنان یعنی بیت العدل در اسرائیل کنونی قرار دارد به صهیونیست بودن و جاسوس بودن متهم می کنند. اما هیچیک به خواننده خود نمی گویند که علت اینکه این اماکن و بیت العدل در اسرائیل کنونی قرار دارد چیست چون چنین توضیحی نفی کننده اتهام صهیونیستی است. این امر مستلزم توضیح است بخصوص که مرتجعان هزاران بار بهائیان را متهم به جاسوسی برای اسرائیل کرده‌اند و دلیل عمده‌شان هم این است که مرکز اداری و روحانی بهائیان در اسرائیل قرار دارد و لذا بهائیان نیز مبالغی را برای مراکز خود در اسرائیل می فرستند.

پس از آغاز آئین بهائی، سرکوب و تکفیر و کشتار بابیان و بهائیان بدست سران مذهبی و سیاسی ایران آغاز گردید. نظر به همان ناشکیبائی مذهبی، شارع آئین بهائی بهاءالله در سال ۱۸۵۳ میلادی از وطن خود به بغداد در امپراطوری عثمانی تبعید گردید. به خاطر گسترش نفوذ بهاءالله در بغداد بود که به تشویق سران مذهبی و سیاسی ایران ایشان به نقاط دورتری در مملکت عثمانی تبعید گردید تا آنکه در سربازخانه عگا در سرزمین فلسطین محبوس شد. بهاءالله در سال ۱۸۹۲ میلادی در عگا وفات کرد و بدین ترتیب عگا محل استقرار جسد ایشان شد و مقدس‌ترین اماکن بهائی در جهان محسوب می‌گردد. به همین ترتیب عبدالبهاء نیز که در سن ۹ سالگی به‌مراه پدرش به خاک عثمانی تبعید گشت در نزدیکی عگا یعنی بر فراز کوه کرمل در شهر حيفا وفات کرد و مرقدهش به‌مراه جسد باب، که ایرانیان اجازه دفن آن را نمی دادند و هنوز هم مقابر مقدس بهائی را خراب کرده و می‌سوزانند، در آن کوه استقرار یافت. وفات عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ میلادی بود. پس به علت ناشکیبائی و ظلم تنگ نظران مذهبی ایرانی بود که بهاءالله به فلسطین تبعید گردید و بخاطر ظلم و کینه همانها بود که فلسطین مقدس‌ترین مرکز روحانی و اداری بهائی گردید. بیش

از ۵۰ سال پس از وفات بهاء‌الله در فلسطین بود که کشور اسرائیل بوجود آمد. در نتیجه بخاطر ظلم و ناشکیبائی سران ایرانی بود که مرکز اداری و روحانی بهائی در محلی قرار گرفت که بعداً به کشور اسرائیل تبدیل گشت. حال تنگ‌نظران مذهبی ایرانی که خود بخاطر سیاست ظلم و ستمشان شارع بهائی را به فلسطین تبعید کردند و باعث شدند که مراکز اداری و روحانی بهائی در اسرائیل کنونی قرار یابد طلبکار و مظلوم هم شده‌اند و بودن این مراکز در اسرائیل را دلیلی بر ظالم بودن بهائیان و جاسوس بودن و بیگانه پرست بودن ایشان تلقی می‌کنند. از این جالب‌تر اعتراض این افراد به فرستادن تبرعات به مراکز اداری و روحانی خویش است که آنرا کمکی به اسرائیل تلقی می‌کنند. این مطلب درست مانند آنست که مسلمانان ایران برای نگاهداری و حفظ کعبه و ضریح ائمه تبرعاتی به عربستان و عراق بفرستند و آنگاه این امر دلیلی برای سرسپردگی و جاسوسی مسلمانان ایران برای شیوخ حاکم عرب و صدام حسین و یا هم اکنون امریکا تلقی گردد. از آن گذشته مسلمانان دنیا برای حفظ بیت المقدس همواره مخرجی می‌نمایند و بیت المقدس نیز در داخل اسرائیل قرار دارد آیا می‌شود گفت که حضور بیت المقدس در اسرائیل دلیل آنستکه همه مسلمانان جهان جاسوس اسرائیل هستند؟

اصولاً باید همواره سخنان مرتجعان را در ارتباط با بهائیان و اسرائیل مورد ترجمه قرار داد تا بتوان آن را فهمید. بعنوان مثال برخی از روزنامه‌های ایران پس از دستگیری هفت نفر رهبران اداری بهائی در ایران نوشته و می‌نویسند که آنها به ارتباط و تماس با دولت صهیونیستی اعتراف کرده‌اند. این مرتجعان دارای یک کد رمزی هستند که کار این کد این است که بهائیان را منفور جلوه دهد. حقیقت این است که سران بهائی و هر بهائی در سرتاسر دنیا با افتخار اعلان می‌کند که با بیت العدل که رهبر روحانی و اداری جامعه جهانی بهائی است و البته بر خلاف نظام‌های سنتی گذشته توسط انتخابات دمکراتیک در سرتاسر جهان انتخاب می‌گردد در تماس است و در مورد نحوه اداره جامعه بهائی با آن مرکز مشورت می‌نماید. البته این مطلب کوچکترین ربطی به دولت اسرائیل ندارد و هیچ بهائی کاری به هیچ دولتی از جمله دولت اسرائیل ندارد. اما در کد مرتجعان ارتباط با رهبر بهائی که بخاطر ظلم همین مرتجعان اتفاقاً در اسرائیل کنونی قرار دارد به شکل مسموخ ارتباط با دولت اسرائیل تحریف می‌گردد.

اما مرتجعان که کوچکترین دلیل و نشانه‌ای از صهیونیست بودن بهائیان نمی‌یابند به ناچار باز دست به دامان فن تحریف متون بهائی می‌شوند تا چند جمله بیابند که با مسخ آن دست به استنتاج بغض‌آمیز خود بزنند. در این اواخر در نوشته‌های آنان به دو مطلب استناد می‌شود. اول اینکه

می گویند عبدالبها سالها قبل از تشکیل دولت اسرائیل پیش بینی کرده است که یهودیان به ارض مقدس باز خواهند گشت. از این مطلب نتیجه می گیرند که عبدالبها با تشکیل دولت اسرائیل موافق بوده است. دوم اینکه مدعی می شوند که روحیه خانم همسر شوقی افندی در خطاب به اسرائیلیان بیان داشته است که سرنوشت اسرائیل و آئین بهائی بهم مرتبطند. اما واقعیت این است که هیچکدام از این تعبیر درست نیست. بگذارید به طور فشرده این دو مطلب را بررسی نمایم.

درست است که عبدالبها از مهاجرت یهودیان به ارض مقدس خبر داده اند اما این امر نه به معنای تأیید تاسیس "دولتی" یهودی است و نه به معنای تأیید صهیونیسم. مر تجعان همواره استدلال می کنند که قرآن کلام خداست زیرا توانست بدرستی اتفاق چند سال بعد یعنی شکست ایران از رومیان را در سوره روم پیش بینی کند. اما وقتی صحبت از درستی پیش بینی عبدالبها در مورد بازگشت یهود می شود به ناگاه این امر دلیل جاسوس یهودیان بودن می شود ولی در مورد پیش بینی قرآن صحبتی از اینکه پیامبر اسلام جاسوس رومیان در توطئه علیه ایران بوده است نمی شود. در واقع مخالفان اسلام ظاهراً دلیلی برای این تعبیر غلط داشتند زیرا که ایه قرآن این پیش بینی را بعنوان اتفاقی که باعث شادمانی مومنان می شود بیان می دارد یعنی نه تنها پیش بینی است بلکه در ظاهر بیان شادمانی و حمایت از شکست ایران هم می باشد. اما در سخنان عبدالبها مطلقاً سخنی که صحبت "دولت" یهودی باشد یا اخراج اعراب را از سرزمین خود توجیه کند و یا از ذلت اعراب اظهار شادمانی شود وجود ندارد. نه تنها چنین نیست بلکه عبدالبها درست عکس این مطلب را بیان می کند یعنی می گوید که تنها یک راه وجود دارد که به عزت قوم یهود منجر شود و یهودیان باید که آن راه را انتخاب نمایند. و آن اینست که به فکر منافع همگان باشند و نه منافع خصوصی خود و تأکید می نماید که هر سیاستی که مبتنی بر افکار خصوصیه باشد منتهی به خسران مبین می گردد. به عبارت دیگر عبدالبها با هر سیاست قومی یا ملی که بخواهد به ظلم به دیگر گروهها منجر شود مخالف است و این مطلب را در مورد مسئله بازگشت یهود مورد تأکید قرار می دهد. بعنوان مثال ایشان چنین می نویسند: "قوم اسرائیل) روز بروز ترقی خواهد یافت و از خمودت و مذلت هزاران ساله خلاصی خواهد یافت ولی مشروط بآنکه بموجب تعالیم الهیه روش و رفتار نمایند... در منافع و روابط عمومیه عالم بشر سعی و کوشش نمایند از تعصبات قدیمه و افکار پوسیده و اغراض ملّیه منسلخ گردند و جمیع بشر را اغنام الهی شمردند و خدا را شبان مهربان دانند امروز روزی است که افکار خصوصیه چه از افراد چه از ملت سبب نکبت کبری گردد و عاقبت منتهی به خسران مبین شود".¹²

پس تنها در یک صورت می شود بهائیان را متهم به دفاع از صهیونیسم کرد و آن موقعی است که صهیونیسم نظریه معطوف به منافع همه مردم صرفنظر از دین و جنس و قومیت و زبان آنان باشد و با همه بر اساس چنین سیاستی معامله کند. حال اگر تعریف صهیونیسم چنین است بهائیان هم مانند همه نوعدوستان و پیامبران "صهیونیست" هستند!

مطلب دیگری که بخوبی سخافت این اتهام را بر ملا می سازد این است که هر اندیشه و سیاستی که خصوصی باشد با آرمانهای آئین بهائی ناسازگار است. از نظر آئین بهائی زمان آن رسیده است که همه انسانها شهروند کره زمین باشند و همه جا بروی همگان باز باشد. این اندیشه نه تنها در تضاد با صهیونیسم به عنوان سیاستی تبعیض آمیز است بلکه با صدها شکل دیگر قوم گرایی و تبعیض دینی هم مخالف است. اینکه یهودیان در سرتاسر کشورهای اروپایی و نیز اسلامی چه در قرون وسطی و چه در دوران جدید به شکلهای گوناگون از حقوق شهروند مساوی بر خوردار نبوده اند هم نوع دیگری از خصوصی گرایی است. ملاقات و همکاری مفتی مسلمانان فلسطین با هیتلر همانند ستم بر فلسطینی ها هر دو مبتنی بر فرهنگ خصوصی گرایی و تبعیض و نژادپرستی است و تا همه افراد بشر این منطق را کنار نگذارند رهایی و آزادی راستین ممکن نیست. عبدالباها آرزو دارد که یهودیان عزیز شوند ولی این عزت برای او به این معناست که همه دیگر افراد بشر هم عزیز بشوند. راه عزت هر گروهی در دنیای بهائی آن است که در عزت همگان کوشد و این تعریف بهاء الله از انسان است: "امروز انسان کسی است که به خدمت جمیع من علی الارض قیام نماید... عالم یک وطن محسوب و من علی الارض اهل آن."

ترفند دیگر مرتجعان برای تحریف حقیقت این است که مدعی میشوند که روحیه خانم به اسرائیلیان گفته است که سرنوشت اسرائیل و آئین بهائی به یکدیگر مرتبط است. البته احتمال دارد که روحیه خانم هرگز چنین چیزی نگفته باشد و من هنوز چنین نقل قولی را در هیچ مدرکی ندیده ام. اما حتی اگر یک بهائی چنین جمله ای ادا کند معنای آن درست عکس معنایی است که در اندیشه و زبان مرتجعان پرورده می شود. اگر چنین حرفی را یک بهائی بزند صرفاً به این معناست که بر طبق بشارات تورات در زمان ظهور موعود یهودیان به ارض مقدس می روند و این امر مقدمه ای برای تحقق صلح جهانی است بطوریکه شمشیر به وسیله شخم تبدیل می گردد و گرگ و میش از یک چشمه می نوشند. از آنجا که این صلح و آشتی میان همه اقوام و ادیان و ملل است که بر طبق تورات سرنوشت قوم اسرائیل است و از آنجا که دقیقاً همان سرنوشت مقصد آئین بهائی هم می باشد می توان گفت که سرنوشت بهائیان و سرنوشت راستین همه اقوام و ادیان و ملل عالم از

جمله یهودیان بهم پیوسته اند زیرا آینده جهان آینده صلح عمومی و وحدت عالم انسانی است. آشکار است که این مطلب نه دفاع از تبعیض و قوم مداری بلکه بر عکس توصیه به سیاست انسان گرایی و حقوق بشر است.

اما آنچه که به صورتی انکار ناپذیر اتهام صهیونیستی بودن بهائیان را کاملاً باطل می کند مهمترین و مستقیم ترین واقعیت و سند تاریخی در مورد تشکیل دولت اسرائیل است که در پیام بیت العدل اعظم نیز تاکید و تکرار شده است:

در سال 1947 میلادی، یک سال قبل از تأسیس کشور اسرائیل، هنگامی که کمیسیون ویژه فلسطین در سازمان ملل متحد خواهان نظر ادیان و گروه‌های مختلف راجع به آینده این سرزمین شد، رئیس این کمیسیون، عالی‌جناب قاضی امیل سندستروم، ضمن نامه‌ای به مرجع امر بهائی، حضرت شوقی افندی، نظر و دیدگاه بهائیان را در این زمینه جویا شد. آن حضرت در تاریخ 14 جولای 1947 در مکتوبی خطاب به ایشان فرمودند که دیانت بهائی به کلی از سیاست حزبی مبرا است و در مجادلات و منازعاتی که در مورد آینده ارض اقدس در میان است وارد نمی‌شود. هیکل مبارک در همان نامه توضیح می‌فرمایند که "بسیاری از پیروان دیانت ما از اعقاب مسلمان و یهودی هستند و ما هیچ گونه تعصبی نسبت به هیچ یک از این دو گروه نداریم و به جان و دل مشتاقیم که به منظور حفظ منافع متقابل آنان و خیر و صلاح این مملکت، بین آنها صلح و آشتی برقرار گردد".

اینست حقیقت تاریخی بهائیان و موضع آنان در باره سیاست و منطق خصوصی گرایی.

پنجم: اتهام مبتنی بر دعای عبدالبها در حق زمامداران عالم از جمله پادشاه انگلیس یکی از دلایلی که توسط مرتجعان برای اثبات جاسوس بودن بهائیان بیان شده است مبتنی بر این است که عبدالبها در پایان جنگ جهانی اول و پیروزی انگلستان بر عثمانیان در حق پادشاه انگلستان دعا کرده و در آن دعا بیان می‌کند که سراق عدل بر ارض مقدسه سایه افکنده است و بدین جهت خدارا شکر می‌نماید. (الهم ان سراق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض المقدسه فی مشارقها و مغابرها... اللهم اید الامبراطور الاعظم جرج الخامس بتوفیقاتک الرحمانیه)¹³. مرتجعان این بیان را بدین معنی می‌گیرند که عبدالبها از اشغال فلسطین توسط انگلیسی‌ها ستایش می‌کند و استعمار را تایید می‌نماید. اما حقیقت عکس این مطلب است. در جریان جنگ جهانی اول اعراب انگلستان را نه یک نیروی استعمارگر و متجاوز بلکه نیرویی

آزادی بخش که قرار است به آنان برای رهایی از تسلط ترکها کمک نماید نگاه می کردند. اما بعد که انگلستان قول خود را زیر پا گذاشته و خود جانشین ترکها شد مورد انتقاد قرار گرفتند. آنچه که عبدالبها در آن زمان ستایش می نماید طلیعه پایان یافتن جنگ جهانی اول است چه که در این جنگ انگلستان تعهد کرد که با اعرابی که از حکومت استعماری و ارتجاعی عثمانی در ستوه بودند و آرزو داشتند که با شکست عثمانیان مناطق عربی توسط خود اعراب کنترل شود همکاری نماید و به آنان قول داد که اعراب خود حکومت را بر عهده خواهند گرفت و ارتش انگلستان تنها برای تضمین این آزادی مناطقی را که در تصرف ترکهای عثمانی بود ازاد خواهد کرد. به همین دلیل است که عبدالبها در نهایت حکمت بخاطر فتح اراضی مقدسه و پایان جنگ خدارا شکر می نماید و در عین حال با تاکید بر اینکه دولت قاهره به "عدالت" و "راحت رعیت و سلامت بریه" معطوف است با کاربرد زبان و اصطلاحات خود انگلستان به آنها خاطر نشان می کند که باید به قول خود و بر طبق مقتضای عدالتی که مدعی آن بودند رفتار نمایند. این هم به این معناست که قدرتشان را در راه رهایی اراضی مقدسه بکار ببرند و نه آنکه یک نوع استعمار را به شکلی دیگر و شدیدتر تبدیل نمایند. بطور خلاصه اگر از ظواهر تشریفاتی دعای عبدالبها فراتر برویم این دعا تنها یک معنا دارد: خدارا شکر که جنگ به پایان رسید و حال وقت آن است که لشکر فاتح انگلیسی بر طبق قول خود و بر طبق آنچه که عادلانه است و مقتضای راحت و اسایش مردم فلسطین اقدام نماید و با حمایت از استقلال اعراب و خروج از منطقه برآستی که سایه عدلش را در ارض مقدس پایدار سازد. به عبارت دیگر پیام عبدالبها این است که امیدوار است که انگلستان بعنوان قوای فاتح به منافع عمومی مردم فلسطین و نه منافع خصوصی خود توجه نماید.

اما این همان مطلبی است که پیش از آن بهاءالله در سال 1868 در نامه اش به ملکه ویکتوریا در باره انگلستان مورد تاکید قرار داد. در خطاب بهاءالله به آن ملکه اول از اقدامات مثبت وی در دو جهت ستایش می شود یکی حرکت در جهت دموکراسی سیاسی و دیگری لغو برده داری. نگاه با زبان حکمت بهاءالله از سیاست استعماری انگلستان انتقاد می نماید بدین ترتیب که اعضای پارلمان را مورد خطاب قرار داده و بیان می نماید که دموکراسی و پارلمان مطلوب است ولی باید اعضای پارلمان در اجتماع خویش با این هدف مشورت و تصمیم گیری سیاسی نمایند که منافع عمومی مردم جهان متحقق شود و نه آنکه منافع خصوصی ایشان علیرغم منافع مردم جهان مبنای سیاست باشد. (ولکن ینبغی لهم بان یکونوا امناء بین العباد و کلاء لمن علی الارض کلها... یا اصحاب المجلس فی هناک و دیار اخری تدبروا و تکلموا فیما یصلح به العالم و حاله".¹⁴ پس از آن

بهاء الله انگلستان و دیگر کشورها را دعوت به صلح و خلع سلاح عمومی می نماید تا آنکه هیچ کشوری نتواند بر هیچ کشوری تجاوز نماید.

شیوه عبدالبها در این باره شیوه کلی رویکرد به سیاست در تعالیم بهائی است. عبدالبها در این مورد اصلی را که پدر بزرگوارش بهاء الله بکار برد تکرار می نماید. در نوشته های بهاء الله می بینیم که مفهوم سنتی السلطان ظل الله کاملاً تعبیر مجدد و مترقی می گردد. به این معنی که در گذشته این جمله که سلطان سایه خداست به این معنا بود که سلطان هر چه که بکند مشروع است زیرا سایه خداست. اما بهاء الله که بر لزوم دموکراسی و عدالت تاکید نمود این سبیل مورد علاقه زمامداران سیاسی را بکار می برد تا آن را تعبیری رهایی بخش و دموکراتیک نماید و بدین ترتیب با استفاده از ادعای خود حاکم لزوم رعایت عدالت توسط او را گوشزد نماید. در نتیجه اگر چه ظاهراً زبان تشریفاتی بکار می رود ولی در عمل وسیله ای است که او را وادار نماید که از ظلم احتراز کند و بر طبق منافع عمومی و نه منافع خصوصی رفتار نماید. بیان بهاء الله این است که سلطان سایه خداست و این به این معناست که سلطان راستین کسی است که سیاستش همانند سیاست خداست یعنی بمانند سایه خدا عمل می کند. اما بهاء الله توضیح می دهد که خداوند با همه مهربان است و عادل و دادگر است و بارانش بر همه می بارد و نه به یک گروه بخصوص با یک عقیده دینی مشخص یا یک قومیت خاص یا یک طبقه مخصوص. آنچه که الهی است عمومیست و هر آنچه که خصوصی است غیر الهی است. به عنوان مثال بهاء الله به زمامدار ایران ناصرالدین شاه نامه می نویسد و با زبان حکمت او را به عدل می خواند و این کار را با استفاده از همان سبیل انجام می دهد بدون آنکه به پادشاه اهانت نماید:

ملک عادل ظل الله است در ارض باید کل در سایه عدلش ماوی گیرند و در ظل فضلش بیاسایند. این مقام تخصیص و تحدید نیست که مخصوص به بعضی دون بعضی شود چه که ظل از مظل حاکمی است.¹⁵

بنابراین بهاء الله و عبدالبها در زمان خود با هر حاکمی به زبان حکمت اندرز عدالت می دادند و در برخی موارد این کار را با زبانی تشریفاتی که در آن موقع هنجار چیره بود و توسط همگان رعایت می شد انجام می دادند به این ترتیب که بطور تشریفاتی احترام به حاکم را رعایت می کردند و سبیلها و شعارهایی را که خود حاکم برای توجیه خود بکار می برد مورد استفاده قرار می دادند تا آنکه او را مجبور کنند که در عمل هم با عدالت رفتار کند. در واقع همانگونه که

جامعه شناس مشهور اسکات نشان داده است استفاده از سمبلهای حاکم توسط مظلومان برای احقاق حقشان از مهمترین ویژگیهای همه نهضت‌های مردمی بوده است.¹⁶

البته استفاده از زبان تشریفاتی و ستایش زمامداران با القابی بسیار گزافه گو خصوصیت متداول آن زمان بود. کافی است که نگاهی به نامه های حضرات علما به پادشاه و دولت انگلستان یا دیگر کشورها در همان زمان ببینیم تا ببینیم که این زبان تشریفاتی غالباً به حدی مورد گزافه قرار می گیرد که به اوج تملق مبدل می شود. نامه تملق امیز فضل الله نوری به انگلستان مثالی از این هنجار متداول است.

سیاستی که عبدالباها در سرتاسر نوشته های خودش از آن دفاع کرده است سیاستی الهی است یعنی سیاستی که عمومی است و متوجه به منافع همه مردم جهان. به گفته عبدالباها: "هر امر عمومی الهی است و غیر محدود و هر امر خصوصی بشری و محدود. امور خصوصی را فدای امر عمومی نماییم."

ششم: اتهام مبتنی بر بهائی بودن هویدا و برخی دیگر از سران رژیم پهلوی. در جو خشن یک جانبه و تملق امیز بحث سیاسی در ایران هر کس که به نوعی به رژیم پهلوی چسبیده شود خود بخود متهم به هزازان برچسب می گردد. این هم از دروغهای متداولی است که مرتجعان در میان ایرانیان انداختند که بسیاری از افراد رژیم پهلوی بهائی بوده اند. اگر چه این مطلب به خودی خود مسئله جاسوس بودن بهائیان نیست ولی در عمل به این معنا هم برداشت ناخودآگاه می گردد. واقعیت این است که همانطور که می شد در جو المان نازی از انسانیت یهودیان طرفداری کرد و اتهامات نژادپرستانه علیه ایشان را نفی نمود در ایران فعلی هم می توان در مورد دروغ بودن اتهامات به بهائیان سخن گفت. حقیقت این است که نه هویدا و نه هیچیک از رجال سیاسی ایران چه در زمان پهلوی و چه هم اکنون بهائی نبوده و نیستند. البته همه فعلاً باور دارند که در رژیم فعلی هیچیک از سران رژیم بهائی نیست. اما نه تنها این روند شروع شده است که گروههای مخالف در داخل رژیم فعلی یکدیگر را بهائی بنامند (مثلاً گفته های شهبازی در باره مخالفانش در داخل رژیم) بلکه اگر سیاست در ایران عوض شود و رژیمی دیگر روی کار بیاید آن وقت بسیاری از سران فعلی به بهائی بودن متهم خواهند شد. این کار هم سخت نیست. همان منطقی که برای اثبات بهائی بودن این یا آن وزیر پهلوی بکار برده می شود را به آسانی می توان در مورد برخی از سران فعلی بکار برد یعنی یا بالکل دروغ گفته میشود و یا آنکه می گردند که ببینند

در خانواده ان شخص یک خویشاوند بهائی می یابند یا نه و اگر چنین بود او را بهائی قلمداد می کنند. مردم و نویسندگان ایرانی هم دلیل دیگری لازم ندارند زیرا تا به حدی به نگرش راسیستی و نجس گرا به بهائیان خو کرده اند که وجود خویشاوند بهائی را دلیل بهائی بودن خود فرد می دانند. حال آنکه در آئین بهائی دین امری انتخابی است و نه خویشاوندی و خونی. در آئین بهائی نه ارتداد است و نه جهاد. در نتیجه بهائی کسی نیست که پدرش یا پدر بزرگش بهائی بوده باشد بلکه بهائی ان است که داوطلبانه آرمان بهائی را انتخاب کند و به ان اعتقاد داشته باشد. تمام کسانی مانند هویدا که مرتجعان انان را بشکلی راسیستی بهائی می نامند کسانی هستند که نه تنها بهائی نبودند بلکه در تضاد محض با اعتقادات بهائی رفتار کرده اند. حتی اگر این افراد در کمال عدالت هم عمل کرده باشند باز هم صد در صد نه بهائی بلکه مسلمان هستند: اول به این دلیل که خود می گویند مسلمان هستند و نه بهائی. البته چون در تشیع تقیه است شاید بتوان گفت که واقعا مانند بسیاری از ایرانیان فعلی بوده اند. همه می دانند که بسیاری از ایرانیان هم اکنون بخاطر آنچه که در جامعه می بینند دیگر اعتقادی به اسلام ندارند اما بر اساس ضرورت امرار معاش ادعای اسلام می کنند. اما به هر حال این افراد صد درصد بهائی نبودند زیرا همانطور که جامعه بهائی ایران در وسط این همه آزار و ظلم نشان داده است بهائی تقیه نمی کند و نفس انکار بهائی بودن به این معناست که بهائی نبودند. دوم آنکه همین که یک شخص پستی سیاسی را قبول نماید ثابت می شود که بهائی نیست زیرا قبول این پستها در آئین بهائی حرام است.

اما البته نوع دیگری از منطق راسیستی در این اتهامات به بهائیان دیده می شود. یعنی با اینکه این افراد بهائی نبودند ولی همین که مرتجعان به چند نفر اتهام بهائی بودن زدند از ان نتیجه می گیرند که این نشان می دهد که همه بهائیان این چنینند و بخاطر بهائی بودنشان است که چنینند. اما همین افراد وقتی شاه مسلمان و هزاران ساواکی شکنجه گر مسلمان و هزاران روحانی جیره خوار رژیم گذشته و هزاران وزیر و روسای مسلمان را می بینند این را نه به حساب باقی مسلمانان می گذارند و نه به حساب اسلام. این منطق ناجوانمردانه تنها در فرهنگ راسیستی امکان پذیر است و دلیل اینکه حتی برخی از تحصیلکرده ها هم خود بخود و بدون اندیشیدن و انصاف این تجزیه و تحلیل‌های ضد انسانی را می پذیرند رسوخ منطق راسیستی در ناخود آگاه ایشان است. دیدن حقیقت شجاعت می خواهد و آزادگی. اما باید شادمان بود که نسل جدید روشنفکر ایرانی دارد نشان می دهد که جرات به اندیشیدن دارد و بندهای راسیستی را در هم می شکند. به امید ان روز که بحث در باره اقلیتهای مذهبی تجلیل وحدت در کثرت باشد و نه بحث در مورد هزار اتهام و ظلم و به

امید ان روز که همه ایرانیان از منطق تفرقه که شاخص کینه و بغضای مذهبی است رها شوند و همه ایرانیان متحد و برادر در جهت پیشرفت ایران عزیز بکوشند. ان روز روزی است که عملکرد مذهب نه تشویق و توجیه سادیزم بلکه ترویج حقوق بشر و صلح و اتحاد خواهد بود.

¹ بر خلاف سخنان افترازنندگان تحریم ازدواج با محارم از اول پیدایش انین بهائی مورد تاکید قرار گرفت. مثلاً باب در اولین کتاب خود قیوم الاسماء حکم قرآن را اینچنین تأیید می نماید: ان الله قد حلل علی المؤمنین من المؤمنات غیر ذوی قرابتهم الام و البنت و الاخت و العمّة و ما قد جعل الله بمثلها و بنات الاخ و بنات الاخت... و ان ذلك حکم فی کتاب الله علی کلمة الفرقان و قد کان الحکم فی ام الكتاب مقضياً. (سوره نکاح) (یعنی ازدواج را خداوند حلال فرموده مگر با محارم: با مادر، دختر، عمه، و نظیر آن، و دختر برادر، و دختر خواهر... و این حکم کتاب خداست در قرآن که در این ام الكتاب نیز عمل به آن مؤکد شده است.) همچنین باب در نوشته دیگر خویش تحت عنوان "فی بیان علة تحریم المحارم" حکم قرآن را تأیید نموده ولی یکقدم فراتر رفته و صرفاً بذکر حکم نپرداخته بلکه به بررسی علل فلسفی و متافیزیکی ان می پردازد. باب در بررسی خود ازدواج با محارم را تناقضی با اصول خلقت، علیت و حقیقت هستی دانسته و لذا حرام بودن ازدواج با محارم را امری ابدی و غیر قابل تغییر معرفی کرده است. در اینجا قسمتی از این لوح را ذکر می کنم: فی بیان علة تحریم المحارم من الاخت و الام و العمّة و الخالة الخ بالاصل و تحریم غیرها عرضاً... اما السؤال مما حرّم الله علی الرجال من التسعة المكتوبه فی الكتاب و ما جعل الله من ورائها... فاعلم... ان الله قد خلق الاشياء من ماء البحرین احدهما ماء العله و الثانيه ماء المعلول و لقد مرج البحرین فی هذا الدنيا يلتقيان بسرّ الاختیار من ماء هذین البحرین... و لذا قد حرّم الله سبل المعلولیه علی العلیه و لذلك حرّمت فی الكتاب الامّ و العمّه و الخاله لسرّ علیتهنّ اشارة الی رتبة التثلیت فی الفعل البدء... و اما الستة الاخیره فهی قد وجدت بعد قرب آدم بالشجره... و لذلك حرّم الله علی اشرف ذریته تلك الستة.

² بهاء الله لوح خطاب به شیخ محمد تقی معروف به اقا نجفی ص 32.

به عنوان مثال عبدالبهّا می نویسد: هر چه اوصاف و نعوت و اسما و صفات ذکر نمائیم کل راجع باین مظاهر ³ الهیه است اما بحقیقت ذات الوهیت کسی پی نبرده تا اشاره نماید یا بیانی کند و یا محامد و نعوتی ذکر نماید. پس حقیقت انسانیّه آنچه داند و یابد و ادراک کند از اسما و صفات و کمالات راجع باین مظاهر مقدسه است و راهی بجایی دیگر ندارد السبیل مقطوع و الطلب مردود. (امر و خلق ج 1 ص 28)

یکی از تحقیقات علمی در مورد زمینه تاریخی این دیگر سازی بهائی نوشته دکتر محمد توکلی طرّقی تحت ⁴ عنوان بهائی ستیزی و اسلام گرایی در ایران است.

قرآن سوره روم ایه 1-7 ⁵

یعنوان مثال عبدالبهّا می نویسد: حکومت جسیمه ایران زمانیکه تعرض بوجدان نداشت طوائف مختلفه در تحت ⁶ لوای سلطنت کبری... اینگونه امور (تعرض بوجدان) در جمیع ممالک مانع نمو و ترقی و داعی انحطاط و تدنی است... وجدان انسانی مقدس و محترم است و ازادگی ان باعث اتساع افکار و تعدیل اخلاق و تحسین اطوار و اکتشاف اسرار خلقت. (مقاله شخصی سیاح ص 197-204)

امر و خلق جلد 3 ص 286 ⁷

امر و خلق جلد 3 ص 289 ⁸

داستان گروه قهرامیز یهودیان نه تنها توسط خود یهودیان بلکه توسط سیاحان غربی نیز که در آن دوران در¹⁰ مشهد بودند به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. این داستان دهشتناک قتل و تاراج و ناشکیبائی به تفصیل توسط مسیونر مسیحی فرانسوی فریر که در آن زمان در ایران بود نوشته شده است. بهمین ترتیب مسیونر مسیحی المانی ولف که در آن دوران در مشهد بود جزئیات واقعه را نوشته است. همینطور لرد کرزن، نیمارک و وامبری نیز در مورد آن نوشته اند. اما این حادثه در مشهد یک اتفاق غریبی نبود. چند سال قبل از آن در تبریز کشتاری عجیب از یهودیان صورت گرفت که آن شهر را از یهودی خالی کرد. از غرائب روزگار است که ادمی که در قرن بیست و یکم تمام هم و غمش ضدیت با یهود است انکار میکند که در ایران قرن نوزدهم فشاری بر یهودیان بوده است!

برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب کورش پویا تحت عنوان بهائی ستیزی عبدالله شهبازی و تحریفات¹¹ تاریخی وی چاپ شرکت کتاب

امر و خلق جلد 4 ص 470¹²

مکاتیب عبدالبها ج 3 ص 347¹³

بهاءالله اثار قلم اعلی ج 1 ص 62¹⁴

بهاءالله اثار قلم اعلی ج 1 ص 77¹⁵

¹⁶ See Scott, James C., Weapons of the Weak